

حاصل شد؛<sup>۱</sup> چنان که باری عزّ و علا- می‌فرماید: «اولم یر الذین کفروا ان السموات و الارض الآیه» و به شش روز خلق عالم شد و علمای محقق چنین گویند که یوم از روی لغت، کون و حادث باشد و ایام سته مراتب مصنوعات است؛ از بهر آن که قبل از حدوث زمان تجلّد زمان محال باشد از مراتب سته: یک مرتبه زمین است و یک مرتبه صورت او و یک مرتبه ماده آسمان و یک مرتبه صورت او و در مرتبه دیگر مشکلات زمین و آسمان از جبال و<sup>۳</sup> غیر آن؛ و چنین گویند که هر چه بالای زمین است آن را سماء گویند و هر چه زیر فلک قمر است آن را ارض گویند. قوله تعالی: «الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن»، یعنی سبعاً؛ یعنی: اول کره نار، و دوم کره هوا، و سیوم کره آب، و چهارم کره ارض؛ و سه طبقه متمزج است میان این جهات: اول متمزج از نار و هوا، دوم متمزج میان آب و هوا، و سیوم میان آب و خاک؛ و آن را کره طیفی گویند؛ و بعد از این به عنایت الهی بعد از خلق جماد و امر نبات و حیوان به آن خواهد پرداخت.

### مقدمه سیوم

#### در معنی غریب

و غریب امری باشد که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن یا تأثیر نفوس باشد، یا تأثیر امور فلکی، یا تأثیر اجرام عنصری، و الله اعلم؛ و از جمله معجزات پیغمبران<sup>۵</sup> صلوات الله علیهم أجمعین- آن است که چون نفوس مقدّس<sup>۶</sup> ایشان طالب امر غریب شود و باری تعالی آن امر غریب<sup>۷</sup> را

۱. م: - حاصل شد.

۲. م: - باری تعالی و علا می‌فرماید.

۳. م: + و کواکب و نفوس.

۴. م: قال الله تعالی.

۵. م: انبیاست.

۶. م: - مقدس.

۷. م: مطلوب.

احداث فرماید، از بهر تصدیق ایشان و از آن جمله کرامات اولیاست -رحمهم الله تعالی- که نفوس ایشان در غایت صفا در غیر ابدان ایشان تأثیر کند و امور غریب پدید آورد؛ چنان که دعای ایشان مریض را شفا دهد و باران آورد و به آن وبا و طاعون زایل شود و صولت سباع به خضوع مبدل گردد؛ از آن جمله اخبار کاهنان است و کهانت به مبعث پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- مندرس شده و پیش از مبعث کاهنان خبرهای غریب<sup>۱</sup> دادندی و طریقی از اخبار ایشان گفته شود ان شاء الله تعالی؛ و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان به نفوس جن مختلط می شده و آن خبرها را اکتساب می کردند؛ و از آن جمله اصابت عین است و آن چنان باشد که عاین چیزی را بیند و عجب دارد و تعجب او سبب هلاک آن چیز شود و به خاصیتی که نفس او را بود و از آن جمله اختصاص بعض نفوس بود از فطرت به خاصیتی غریب؛ چنان که [قومی هندوان هستند که چون خواهند که امری حادث شود، به جای خالی بنشینند و همت بر آن گمارند، آن امر واقع شود؛ و از آن جمله اختصاص بعضی نفوس بود به اعتبار غیب؛ چنان که]<sup>۲</sup> گویند در اصفهان مردی بود منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردند؛ ابومعشر بلخی<sup>۳</sup> قصد اصفهان کرد، تا آن مرد را ببیند. چون به اصفهان رسید، او را دید به راهی نشسته و طایفه ای گرد او درآمده و هر یک از او سؤالی می کنند و او هر یک را جوابی می دهد. بعد از آن اسطرلاب بر می دارد و احکام مطابق مدعایی ایشان می گوید و حال آن که<sup>۴</sup> در سایه نشسته بود. ابومعشر گفت: «ای حکیم! احکامی که می گویی دلالت او از کجاست؟». گفت: «صبر کن تا با تو بگویم». چون مردم برفتند، گفت: «اسطرلاب بر می دارم تا قوم پندارند که احکام بنا بر دلیل است و آن چه مرا در خاطر می آید می گویم و مردم تصدیق می کنند و از تصدیق مردم ضمیر ایشان را در می یابم». ابومعشر را از آن شگفت آمد و بدانست که آن قوت نفس است. آن مرد دامن ابومعشر بگرفت که مرا بیاموز که ارتفاع چگونه گیرند از اسطرلاب؟

۱. م: + بسیار.

۲. م: - قومی هندوان ... چنان که.

۳. ن: ابو المعشر طبری.

۴. م: - و احکام ... آنکه.

و از آن جمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند به خراسان آمد و مسلمان شد و هر شخص را که می‌دید می‌گفت که طالع تو فلان برج است. به چندین درجه طوابع رصدی که معلوم بود، او را چند بار امتحان کردند، هیچ خطا نمی‌کرد؛ و خبر او به سلطان رسید، پرسید که غیر از طالع چیزی دیگر استخراج می‌کند یا نه؟ خود حاضر شد. گفت: «هر چه سلطان پرسد، جواب می‌گویم»<sup>۱</sup>. سلطان گفت: «بگو من دوش در خواب چه دیدم؟» برفت و فکر کرد و باز آمد و گفت: «در خواب دیدی که در سفینه نشسته بودی و شمشیر در دست داشتی». سلطان گفت: «این چنین است. اما بر این قدر اعتماد نتوان کرد که من<sup>۲</sup> در کشتی بسیار نشینم و بیشتر اوقات شمشیر از خود جدا نکنم و باشد که این سخن اتفاقی باشد». باری دیگر امتحان کرد، موافق افتاد. سلطان او را نزدیک خود خوانده و حرمت داشت.

و از آن جمله امور سماوی است آثاری که در هوا پدید می‌آید، چون تنین و یا تمثالی که بر آن شکل باشد که مدتی بماند؛ و از آن جمله باشد که جسم ثقیل از هوا بیفتد؛ چنان که شیخ‌الرئیس گوید که در زمین جرجان آهن‌پاره از هوا بیفتاد، مثل حبات جاورس با همدیگر منضم شده، خواستند که بشکنند، چیزی بر وی کار نکرد؛ و از آن جمله باشد که چیزی از هوا بیفتد مثل پاره‌های آهن و نحاس در میان صاعقه و از آن به زمین ترک بسیار افتد و به زمین جیلان نیز افتد و ابوالحسن علی بن الاثیر الجوزی<sup>۳</sup> - رحمه الله - آورده است که به ارض افریقیه، در سنهٔ احدی عشر و اربعمائه، ابری پدید آمد با رعد و برق هایل و سنگ ببارید و بر هر که افتاد هلاک شد؛ و جاحظ گوید که در ماندج که مدینه‌ای است میان خوزستان و اصفهان، ابری گران پدید آمد؛ چنان که گفتم نزدیک سر مردم است و از او بانگی می‌شنیدند هم چون بز فحل. آن‌گه بارانی ببارید سخت، چنان‌که بیم بود که مردم غرقه شوند. پس در میان آن باران صفادع و ماهی خوش‌طعم بیفتاد به مقدار یک زراع. مردم از آن بخوردند و نمک در او کردند از بهر ذخیره؛ و از آن جمله امور ارضی است

۱. م: - خود حاضر ... می‌گویم.

۲. م: + بر کنار صیحوں نشسته‌ام.

۳. م: ابوالحسن علی بن الاثیر الجوزی.

چنان که زمین خشک، دریا شود و دریا، زمین شود و زمین یونان که مولد حکما بود، دریا شده است. گویند که خاصیت آن زمین آن بود هر چه آن جا یاد گرفتندی فراموش نکردندی و باشد که دریا خشک شود؛ چنان که بحر ساوه؛ و از آن جمله گویند که بخاری از زمین برآید و هر چه رسد از نبات و حیوانات آن را سنگ گرداند و آثار آن به مصر موجود است و به زمین قزوین و به جایی که آن را نشمر<sup>۱</sup> گویند؛ و از آن جمله ظهور معدنی با نباتی یعنی بقاع چنان که ظهور معدن زر به ارض اسمعیلیه و نبات ترنجبین به ارض ساوه؛ و از آن جمله تولد حیوان عجیب الشکل باشد؛ چنان چه کس مثل آن ندیده باشد. شافعی گوید که چون به یمن رسیدم، مثال انسانی دیدم که از کمر تا به پا صورت زنی دیدم، از کمرگاه تا فرق صورت دو<sup>۲</sup> بدن بود و چهار دست و دو سر و هر دو می‌خوردند و سخن می‌گفتند و با یکدیگر جنگ می‌کردند و وقتی موافقت می‌کردند، و اگر کسی میان ایشان خواستی که مصالحه کند هر دو از اغراض به آن شخص توجه کرده و آزار به او رسانیدندی؛<sup>۳</sup> و از آن جمله گویند که زنی به کل و سامان که از ده‌های بلخ<sup>۴</sup> در سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه بچه‌ای زایید که یک نیمهٔ او بر صورت آدمی



بود و یک نیمه بر صورت میمون؛ و در همان سال در همان قصبه زنی دیگر بچه زایید که دو سر داشت و چهار سر و دست و دو پا و یک سر او بر صورت آدمی بود و دیگر سر او بر صورت گاو و نصف بدنش موی داشت و یک نصف موی نداشت و یک هفته پیش زن نماند؛ و هم در آن سال زنی بزایید یک نیمه از بدن او را دستی بود و پای، پس سال دیگر

۱. م: شمر؛ ن: یله شم؛ به قیاس نسخه چاپی اصلاح شد.

۲. م: + دو زن در یک...

۳. م: - و اگر کسی ... رسانیدندی.

۴. ن: جست.

بزیاید به دو سر و این است صورت دو زن که مذکور شد:<sup>۱</sup>  
و حکما چنین گویند که امور غریب در عالم به واسطه نفوس بشری باشد<sup>۲</sup>  
و آن را طلسم گویند؛ و اما به واسطه اجرام عنصری باشد و آن را نیرنجات  
گویند؛ و بعد از این هر یک به جای خود یاد کرده شود، إن شاء الله.

### مقدمه چهارم

#### در تقسیم موجودات

[بدان که] هر موجودی که هست غیر واجب الوجود جمله صنع باری است - تعالی و  
تقدس؛ و آن است به دو قسم:

**قسم اول:** موجودی که اصل او ندانیم، نظر در او کردن ممکن نباشد؛ کما قال الله  
تعالی: «و یخلق ما لاتعلمون».

**قسم دوم:** موجودی که دانیم به طریق کلی، لیکن تفصیل ندانیم و آن یا مرئی باشد  
یا نباشد. اما آن چه مرئی نباشد، در دنیا چون عرش و کرسی و ملائکه و جن و  
شیاطین، مجال فکر در او تنگ باشد و سخن در آن نتوان بود، الا آن چه به نصوص و  
اخبار و آثار و آمار معلوم شده است. اما آن چه مرئی باشد،<sup>۳</sup> چون آسمانها و کواکب آن  
و شمس و قمر و دوران و اختلاف حرکات آن و زمینها و آن چه بر روی آن است از  
کوها و وادیها و دریاها و معادن و گیاهها و انواع حیوانات، و آن چه میان آسمان و  
زمین است از هواها و ابرها و بادهای بارانها و برقها و رعدا و صواعق و شهابت و  
عواصف ریاح؛ و آن که در تحت هر جنسی انواع است و در تحت هر نوعی اصناف و  
انشعاب او نهایت ندارد، و از کثرت صفات و هیأت و اختلاف معانی ظاهر و باطن در  
این جمله مجال نظر است و هیچ ذره از ذرات نیست الا که در او یک حکمت یا دو یا  
ده نیست و جمله دلیل بر او خداست و خالق است؛ چنان که گفته اند: والله فی کل شیء

۱. م: یک نیمه او را دستی بود و پایی و یک نیمه از وجه صورت نسناس که در عیاض شجر یمن باشد و از آن  
جمله مسخق اطفال است چنانکه شاهد یوسف علیه السلام و طفل ماشکله آن فرعون و عیسی صلوات علیه و از  
آن جمله بهایم است.

۲. م: + و آن معجزات بود از انبیا و کرامات از اولیا و اما بواسطه اموری سماوی بود.

۳. م: و آنچه مراعی باشد.

تحريكه و تسكينه ابدأً شاهداً.

شعر

تدلّ على أنّه واحدٌ

و فى كلّ شيء له آيةٌ

والله أعلم بالصواب.

## مقاله اول

### در بیان علویات

و آن مشتمل است بر یک مقدمه و سیزده نظر:

#### مقدمه

در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بر طریق اجمال

قالت الحكماء الفلك جسم بسیط کروی متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس تخفیف و لا ثقیل و لا حارّ و لا بارّ و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و لا لیتام. و بدین مقدمات براهین گفته‌اند در کتب حکمی، اما این کتاب را گنجایش آن نیست؛ و افلاک جمله کره است، بعضی محیط به بعضی مانند قشر پیاز و جمله او یک کره است و آن را عالم خوانند؛ و بعضی آن را به نه قسمت کنند و محدب هر فلکی مقعر آن دیگر است و آن چه اقرب است به عناصر فلک قمر است، پس فلک عطارد، پس فلک زهره، پس فلک آفتاب، پس فلک مریخ، پس فلک مشتری، پس فلک زحل، پس فلک ثوابت، پس فلک الافلاک.

و هر یک را از این چیزی است که از آن چیز بیرون نرود و دائماً<sup>۱</sup> در حرکت باشد و هیچ ساکن نشود و دائماً سرعت حرکت او کم نشود و او را به هیچ چیز که مردم او را مشاهده کرده‌اند تشبیه نتوان کرد تا غایتی که به براهین هندسی درست شده است که اسب در حال دویدن سخت در آن مقدار زمان که دست‌ها بردارد تا آن که بنهد، زمین فلک اعظم سه هزار فرسخ<sup>۲</sup> برود؛ و از افلاک بعضی آن است که از مشرق به مغرب رود، مانند فلک اعظم؛ و بعضی آن است که از مغرب به مشرق رود، چون فلک ثوابت و افلاک سیارات.

---

۱. م: - دائماً.

۲. ن: هزار و پنج.



و این صورت کره عالم است:<sup>۱</sup>  
و از افلاک بعضی نسبت با مارخوی گردد  
و بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی  
مرکز او مرکز عالم باشد، چون نه فلک، و  
بعضی مرکز او مرکز<sup>۲</sup> عالم نباشد، اما هم  
محیط بود و آن را خارج‌المرکز گویند و  
بعضی محیط نباشد چون فلک تدویر، و شرح  
هر یک به جای خود بیاید ان شاء الله تعالی؛<sup>۳</sup>  
و از افلاک بعضی آن است که بر او یک

کوکب بیش نباشد، چون افلاک سیارات؛ و بعضی آن است که عدد کواکب او را جز  
باری تعالی نداند، چون فلک‌الثوابت، و بعضی آن است که به روی هیچ کوکب نیست،  
چون فلک‌الافلاک و از این قبیل او را فلک اطلس گویند؛<sup>۴</sup> و کواکب در افلاک مرکوز  
است، همچون فضّ در خاتم، و حرکات او تابع فلک اوست و جمله حرکات‌ها در عالم  
به حسب رای متقدمان و اصحاب رصد، سیما بطلمیوس که اعتماد قوم به رصد اوست،  
چهل و پنج حرکت است، حرکت فلک اعظم و حرکت ثوابت و هژده حرکت از آن  
افلاک علوی است، حرکت هر یک از آن شش، و دو حرکت آفتاب است و شش  
حرکت از فلک زهره است، و نه از فلک عطارد و شش از فلک قمر و دو حرکت از آن  
مادون فلک‌القمر و آن حرکت خفیف است و حرکت ثقیل این است؛ مشتهی فکر  
الأذکیاء، والله أعلم.

۱. م: + بعضی به بعضی محیط والله اعلم بالصواب. و از افلاک.

۲. م: - او مرکز.

۳. م: - تعالی.

۴. م: - و بعضی آن است... گویند.



## نظر اول

### در حقیقت فلک قمر

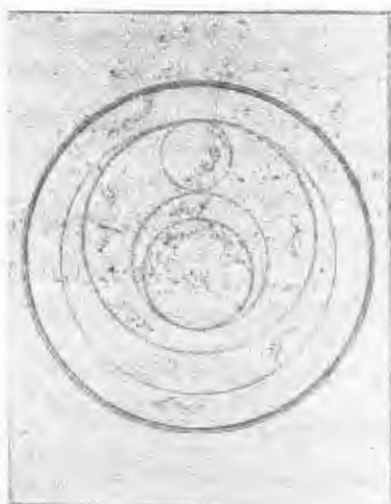
و او را دو حد است، مرکز هر یک از آن مرکز عالم حد محدب او متصل باشد به مقعر فلک عطارد و حد مقعر او به محدب کره آتش. یک دور او بیست و هشت روز تمام شود به حرکتی که بدو مختص باشد از مغرب به سوی مشرق و فلک تدویر فلک حاوی، هر چهارده روز، یک دوره او تمام شود و در دور اول آن روی که منور باشد به سوی زمین بود و در دور دوم غیر منور با جانب زمین بود؛ و فلک کلی او به چهار قسم منقسم باشد: سه از آن شامل زمین و یکی غیر شامل. اول را فلک جوزهر گویند و سطح بالای او سطح زیرین فلک عطارد را مس کند، و دوم فلک او، سطح اعلائی او مماس مقعر فلک جوزهر باشد و سطح زیرین او مماس محدب کره آتش، و او را فلک مایل گویند؛ و از آن قبیل که منطقه او از منطقه فلک جوزهر میل کرده و مرکز او مرکز عالم باشد، و سیوم فلک او را خارج‌المرکز گویند، و فلک مایل مرکز او خارج باشد و از مرکز عالم مایل باشد به جایی از فلک کلی؛ چنان که مقعر سطح‌های او که بالاین است بر نقطه‌ای مشترک باشد و آن را حسیض خوانند؛ و به سبب این دو جسم مختلف حاصل آید در غلظ و رقت و ثخن. یکی از آن حاوی فلک خارج مرکز باشد و ثخن آن دگر محوی و رقت حاوی از جانب اوج باشد و غلظ او از جانب حسیض و رقت محوی و غلظ او به عکس این باشد و هر یک را از آن مقیم گویند؛ و اما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج‌المرکز باشد، او را فلک‌التدویر گویند و قمر در او مرکوز است و حرکت قمر به حرکت او باشد و این فلک را حرکتی بود خاص، مغایر حرکت فلک کلی؛ و علمای هندسه گویند که ثخن فلک یعنی میان حد اعلی و حد ادنی مائه الف و ثمانیه عشر الفاً و ستون میلاً. بطلمیوس مقدار ثخن هر فلک و مقادیر اجرام کواکب و دوائر و اقطار آن جمله آورده است؛ و شاید که کسی آن را مستعد شمارد که آن صعب نباشد، الا بر کسی که با علم هندسه او را آشنایی نبود؛ اما هر که مقاتلت دوم از اقلیدس حل کرده باشد، این امور بر وی آسان باشد، اگر فطانت و ادراک او را<sup>۱</sup> یاری

---

۱. م: - و ادراک او را.

دهد.

و این است صورت فلک قمر:<sup>۱</sup>



## فصل اوّل

### در حقیقت قمر

و او کوکبی است که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از آفتاب قبول کند بر اشکال مختلفه و لون ذاتی او سیاه باشد و در هر برجی دو شبانه روز و دو دانگ از شبی بماند و در هر ماهی یک دور کند و فلک او کوچکتر همه فلکهاست و سریعتر و از آن جاست که او را فتح نجوم خوانند؛ و در هر شبانه روزی به منزلی باشد از منازل بیست و هشت گانه، در شب بیست و نهم مستتر باشد و چون یک منزل را قطع کند آن گه از آفتاب بگذرد و باز پس افتد و او هلاک باشد؛ چنان که باری تعالی فرموده است: «والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم»؛ و چنین گویند که جرم

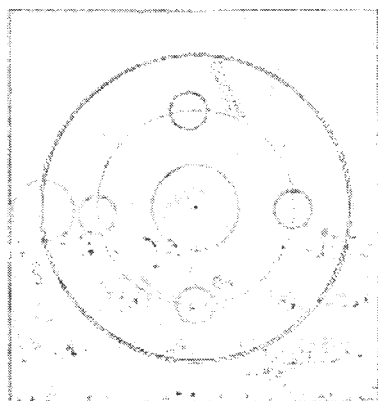
۱. م: - و این است صورت فلک قمر. + والله اعلم بالصواب.

قمر جزء من تسعه و ثلاثين جزءاً و ربع جزء من جرم الارض و دورة قرب القمر أربعمائه و اثنان و خمسون ميلاً و قطر جرم القمر مائه و اربعة و اربعون ميلاً بالتقريب این است که اتفاق کرده‌اند بر آن اصحاب هندسه.

## فصل دوم

### در زیادت شدن نور قمر و نقصان آن<sup>۱</sup>

قمر جسمی کثیف است و قابل نور، الا اندکی از او که بر روی او پیداست. پس آن مقدار که از نیمه مقابل آفتاب باشد پیوسته مضی باشد و چون مقارن آفتاب شود نیمه مضی او با جانب آفتاب باشد و نیمه مظلم با جانب زمین؛ و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم در سوی جانب مغرب باشد و آن قدر که از او روشن شود<sup>۲</sup> هلال باشد و هر چند که از آفتاب دورتر می‌شود جرم او بیشتر مضی گردد<sup>۳</sup> تا آن که مقابل آفتاب شود و آن نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود و آن گاه او را بدر



خوانند و بعد از این در نیمه آخر از ماه هر چند نزدیک آفتاب می‌شود نور او کمتر می‌گردد تا آن مقارن آفتاب گردد و آن نیمه که مضی باشد با جانب فلک عطارد باشد و این نیمه که غیر مضی باشد با جانب زمین باشد.

و این صورت اوست؛ والله أعلم<sup>۴</sup>

۱. م: فصل در باب ضوء قمر و نقصان او.

۲. ن: - شود.

۳. م: - جرم او بیشتر مضی گردد.

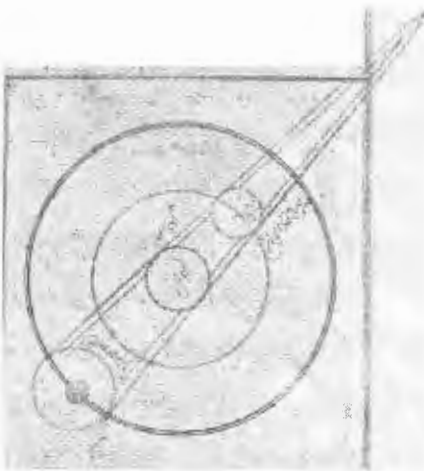
۴. م: - والله اعلم.

## فصل سیوم

### در سبب خسوف<sup>۱</sup>

چون زمین حایل شود در میان جرم قمر و آفتاب خسوف پدید آید و قمر در نقطه رأس یا ذنب باشد و نزدیک به استقبال باشد و جرم آفتاب بیش از کره زمین است، پس از ظل زمین مخروطی پدید آید که قاعده او سطح زمین باشد؛ از بهر آن که خطوط شعاعی که از آفتاب بتابد به سطح زمین رسد متوازی نباشد و چون به جرم زمین رسد از جوانب او بگذرد و به یکدیگر متصل شود و به یک نقطه از سایه زمین شکل مخروطی پدید آید، چنان چه شرح داده شد؛ و اگر قمر را عرضی نبود از فلک البروج وقت استقبال جمله جرم قمر در جرم مخروط افتد. پس جمله منخسف شود و او را زمانی بقا باشد و اگر قمر را عرض باشد از فلک البروج بعضی از او منخسف باشد که جرم قمر مماس جرم مخروط بود، از او هیچ قدر منخسف نبود و این آن وقت باشد که عرض قمر مساوی نیمه مجموع قطرین باشد؛ یعنی قطر قمر و قطر ظل، و اگر کمتر از این نیمه قطرین باشد پاره‌ای از او منخسف شود.

و صورت او این است؛ والله أعلم:<sup>۲</sup>



۱. م: فصل در سبب خسوف قمر.

۲. م: - و صورت ... اعلم.

## فصل چهارم

### در خواص قمر

چنین گویند که جمله تأثیرات او به واسطه رطوبت باشد؛ چنان که تأثیر آفتاب به واسطه حرارت باشد؛ و از تأثیرات قمر امر دریاهاست، چون قمر در جانبی باشد از شرق تا غرب، آب بحر از آن جانب زیادت شود. هر چند که قمر بدان جانب میل می‌کند در آن جانب مد بحر پدید می‌آید تا آن که به وسط‌السماء آن موضع رسد، آن ساعت مد به غایت رسیده باشد و چون از وسط‌السماء قمر میل کند، جزر پدید آید و زیادت می‌شود تا آن که قمر به مغرب آن موضع رسد، آن غایت جزر باشد. پس چون قمر از مغرب آن موضع میل کند دگر بار مد پدید آید و زیادت می‌شود تا آن گاه که به وترالارض رسد. آن که غایت مد آن موضع باشد؛ و چون قمر از آن موضع میل کند، دگر بار جزر پدید آید تا آن که قمر به افق مشرق رسد، در هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجه بحر باشد وقت ابتدای مد حرکتی عظیم ببیند که آب از زیر به بالا می‌رود عظیم و بادی سخت موجی به غایت بزرگ باشد؛ و همچنین باشد تا جزر باز پدید آید تا آن که جمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل و شطوط باشد زیادت آب ارتفاع آن مشاهده کند؛ و ابتدای مد از موضعی که فراخ و بسیار آب و عمیق باشد و غالب بر زمین او صلابت بود و قمر بر افق او باشد با مسامت آن باشد تا بخار بسیار متولد شود و در آن موضع مختق مانند و طلب صعود کند و از آن نفخ هیجان پدید آید و آب مرتفع شود و هر آن که اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد؛ و این معنی مد و جزری است که همه روز باشد به طلوع و غروب قمر؛ و اما مد و جزری که در هر یک ماه یکبار بود، بر خلاف این نسق باشد و اصحاب بحر چنین گویند که دریا در وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلای قمر در زیادت باشد و بعد از امتلا در نقصان باشد تا وقت اجتماع و همچنین در هر ماه بر این نسق باشد از اوّل تا نیمه در زیادت باشد و از نیمه تا آخر در نقصان.

و از جمله تأثیرات قمر آن است که حیوانات را در وقت زیادتی نور قمر قوت و

نمو بیشتر باشد و اخلاط بدن ظاهر باشد و عروق ممتلی بود و حرارت بر مزاج غالب باشد و بعد از امتلا ابدان حیوانات ضعیف باشد و نمو کمتر و اخلاط در ابدان غایر باشد و عروق را امتلا کمتر بود و برودت در مزاج غالب بود، و این معنی پیش علمای طب در غایت ظهور باشد و اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و تفاوت آن موقوف است بر زیادت ضوء قمر و نقصان او. گویند که هر که در نیمه اول از ماه بیمار شود، قوت طبیعت او بر مقاومت مرض قادرتر باشد، از آن که در آخر ماه بیمار شود.

و از تأثیرات قمر آن است که چون قمر زایدالنور باشد، نبات بیشتر باشد و شعور حیوانات و تن ایشان قوی تر باشد؛ و اگر در آن وقت نبات را خواهی برکنی به دشواری توان برکندن و در نیمه آخر به عکس آن بود؛ و شیر حیوانات در نیمه اول بیشتر بود و بیاض بیضه بیشتر. چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد، در یک روز به حسب احوال قمر مختلف باشد، یعنی قمر که فوق الارض باشد در ربع شرقی حکمش حکم زایدالنور باشد و چون ربع غربی بود، حکم ناقص در تحت الارض حکمش به عکس این باشد؛ و چنین گویند که اگر کسی این امور را اعتبار کند، آثار آن بر وی ظاهر شود.<sup>۱</sup>

و از تأثیرات قمر آن است که اگر کسی در ماهتاب نشیند در بدن او کسل و استرخا پدید آید و صداع و زکام ظاهر شود و اگر لحوم حیوانات ماهتاب بر او تابد طعم و رایحه آن به فساد آید و چون ماهی در دریا صید کنند در نیمه ماه اول ماهی بیشتر یابند و در این وقت فربه تر بود و حشرات و هوام را نیمه اول ماه حرکات بیشتر باشد و لسع ایشان آن وقت قوی تر بود.<sup>۲</sup>

و از تأثیرات قمر آن است که هر درخت که بنشانند در وقتی که قمر زایدالنور بود نشو او خوب باشد و زود بار آورد و اگر قمر ناقص النور بود یا از وسط السماء ساقط باشد، امر بر عکس بود و فواکه و حبوب و اشباه ایشان را نمو در نیمه اول ماه بیشتر

۱. م: - و بیاض بیضه بیشتر ... ظاهر شود.

۲. م: و لسع ایشان آن وقت قوی تر بود.

کند و این سخن نزد ارباب فلاحت امری ظاهر باشد<sup>۱</sup> و در بقول و بطیخ و قنّا و قرع و سمم به غایت ظاهر بود؛ و در نیمه آخر ماه امر بر عکس این باشد و فواکه که ماهتاب بر وی افتد او را لونی عجب دهد احمر و اصفر و آن چه در اوّل ماه رنگ دهد نیکوتر بود.

و از تأثیرات قمر آن است که قصب و کتان به پرتو او منقطع گردد؛ چنان که شاعر گفته است:

آن چه با عاشقان کند رخ تو      با قصب پرتو قمر نکند  
و از تأثیرات قمر آن است که معادن چون در اوّل ماه مکشوف شود، جواهر او صافی تر و لون او روشن تر بود و در نیمه آخر بر عکس این باشد؛ و حکما گویند که هر که خواهد که به تجربت این کوشد، باید که چون قمر مقارن زهره باشد، در نور او نوره کند از برای ازاله شُعر تا بداند که تفاوت میان این وقت و وقت دیگر چند است؛ زیرا که طبیعت قوی باشد و به قوت نور قمر نگذارد که نوره تأثیر کند.<sup>۲</sup>

### خاتمه این نظر

#### در راه کهکشان

و آن سفیدی‌ای است که بینند در آسمان، مانند سحابی پاره پاره و حکما در حقیقت آن تا این زمان قولی شافی نگفته‌اند و بعضی که گویند که کوکب صغار است بعضی به بعضی متقارب؛ و عرب آن را ام‌النجوم گویند؛ زیرا که در او کوکب بسیار جمع‌اند بعضی بعضی را طمس کرده، از این روی به پاره ابر می‌ماند؛ و در زمستان در طرفی باشد از فلک<sup>۳</sup> و در تابستان در اوّل شب در وسط السماء باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد و ممتد باشد از مشرق تا مغرب و فلک او نسبت با زمین رحوی

۱. م. - و اگر قمر ناقص... باشد.

۲. م. - این باشد و حکما... تأثیر کند.

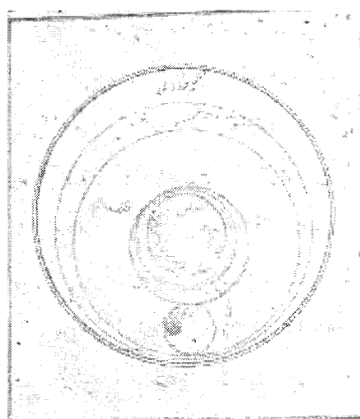
۳. م. - از فلک.

می‌گردد؛<sup>۱</sup> والله أعلم. [بالصواب].

### نظر دوم

#### در فلک عطارد

و سطح اعلائی او متصل باشد با فلک زهره و سطح اسفل او با فلک قمر و یک دور را در یک سال تمام شود و آن دوری که به او مخصوص است از مغرب به مشرق است و فلک خارج مرکز او همچو خارج‌المرکز قمر است در داخل ثخن فلک کلی و آن را مدبر خوانند و در میان فلک خارج مرکز دیگر باشد و او را خارج مرکز دوم خوانند؛ و عطارد را دو اوج باشد: یکی در فلک کلی و دوم در فلک مدبر؛<sup>۲</sup> و چنین گویند که ثخن فلک عطارد و آن مسافت که میان سطح اعلی و اسفل باشد، ثلثمائه ألف<sup>۳</sup> و ثمانون ألفاً و اربع مائه و اثنان و ثمانون میلاً بود؛ والله أعلم.



۱. م: - و فلک او نسبت بازبین رحوی می‌گردد.

۲. م: - و فلک خارج مرکز... مدبر.

۳. ن: + ثمانمائه.



## فصل

### در خاصیت عطارد

منجمان عطارد را منافق خوانند؛ از آن رو که با سعد سعد باشد و با نحس نحس؛ و از شأن او این است که ذکا و فهم و فطنت بخشد<sup>۱</sup> اگر نیکو حال باشد آن ذکا و فطنت به سعدی در خیر صرف کند و اگر با نحسی و بد حال باشد، آن معنی را در مکر و



حیله صرف کند؛ و در هر برجی هفده روز بماند تقریباً و رجوع و استقامت او بسیار باشد و دایم گرد آفتاب گردد و از این قبیل او را نادر باشد دیدن؛ و چنین گویند که جرم او جزء من اثنین و عشرين جزء من جرم الارض و دائرة جرم او مأتان و سته و ثمانون فرسخاً و قطر جرم او مأتان و سبعون؛ و این صورت عطارد است؛ والله اعلم:<sup>۲</sup>

### نظر سیوم

#### در فلک زهره

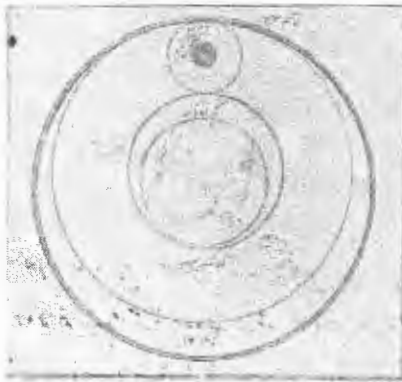
سطح اعلای او متصل باشد به مقعر فلک آفتاب و سطح ادنی او به محدب فلک عطارد و یک دور او از مغرب به مشرق در سال باشد همچون فلک آفتاب، الا آن که فلک تدویر زهره چون سریع باشد زهره در پیش آفتاب افتد و شرح آن در رجوع کواکب بیاید، و ثخن جرم فلک زهره یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل ثلثه الف و سبعمائه و خمسه و تسعون میلاً؛ و صورت فلکها متشابه صورت فلک قمر

۱. م: + بر رأی منجمان.

۲. م: + میلا. - و این صورت عطارد است والله اعلم.

است.

و هذه صورت فلک زهره:<sup>۱</sup>



### فصل

#### در خاصیت زهره

منجمان زهره را سعد اصغر خوانند، از آن جهت که در سعادت کم از مشتری باشد؛ و در هر برجی بیست و هفت روز بماند و پیوسته گرد آفتاب گردد. چون عطارد عیش و لهو و لعب بخشد بر رای منجمان به طرب منسوب بود؛ و<sup>۲</sup> چنین گویند که نظر در وی کردن خوشدلی آرد و عاشق که بسیار در وی نگرد حرارت عشق بر وی سبک‌تر گردد؛ و از این جاست که شاعر گوید:

در روی تو نگه کنم اندوه کم شود      چون عاشقی که بنگرد از دور زهره را  
و گویند که زهره الفت و محبت آرد میان مردان و زنان و اگر در وقت نکاح زهره ناظر باشد نیکو حال بود و میان زن و مرد محبت عجب افتد و چراغ افروخته گردد و جرم زهره جزء من اربعه و ثلثین جزء من جرم الارض و قطر جرم الزهره اربعمائه و

۱. م: - و صورت فلکها... زهره.

۲. م: + و طرب.

تسعه و اربعون میلاً و سدس میل؛ و هذه صورتها:



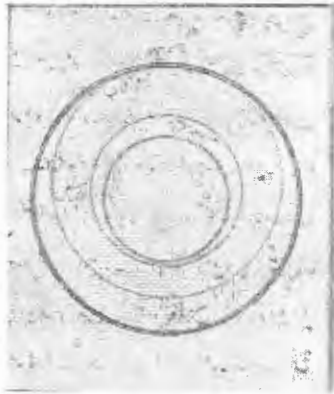
#### نظر چهارم در فلک آفتاب

و سطح اعلی فلک آفتاب متصل باشد به سطح اسفل فلک مریخ و سطح اسفل او به سطح اعلی فلک زهره و دور خاص او از مغرب به مشرق<sup>۱</sup> به سیصد و شصت روز و ربعی از روزی تمام شود و از او فلکی منفصل شود که مشتمل به ارض باشد و خارج المרכז باشد، چنان که شرح داده شد در افلاک دیگر من غیر فرق،<sup>۲</sup> الا آن که جرم آفتاب به مقام او فلک تدویر نباشد، بنابراین صورت که صفت کرده شد، و آفتاب را فلک تدویر نباشد و آن لطف باری تعالی و عنایت اوست به خلق که اگر آفتاب را فلک تدویر بودی، چنان که دیگر کواکب را می باشد، چون آفتاب رجعت کردی، تابستان شش ماه بودی و زمستان نیز به شش ماه تمام شدی؛ و اگر آفتاب مسامت او رأس بودی شش ماه حیوان و نبات به کلی تلف شدی از غایت حرارت و هم چنین از

۱. م: از مشرق به مغرب.

۲. م: - در افلاک دیگر من غیر فرق.

سمت الرأس اگر شش ماه دور شدی حیوان و نبات از برودت هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب؛ و آن مسافت که مابین سطح اعلی و سطح اسفل باشد ثلثمائه الف<sup>۱</sup> و خمسون الفاً و اربعه و سبعون میلاً؛ و هذه صورت فلک آفتاب؛<sup>۲</sup> والله أعلم:<sup>۳</sup>



## فصل

### در خاصیت آفتاب

آفتاب بزرگتر کواکب است. منجمان گویند که آفتاب ملک کواکب است و قمر وزیر و عطارد کاتب و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره خنیاگر و خدمتکار و افلاک اقالیم و بروج شهرها و درجات دیه‌ها و دقایق محله‌ها و ثوانی منازل، و این تشبیه خوب است؛ و از عجایب لطف باری سَجَلْ و علا- یکی آن است که آفتاب را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع و مطبوعات بر حد اعتدال بماند که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از او دور افتادی و مرکبات از غایت برودت به فساد آمدی؛ و اگر بر فلک اول بودی مرکبات از غایت حرارت بسوختی؛ و لطف دیگر آن است که آفتاب را جاری آفریده است که اگر ایستاده بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضعی برودت عظیم، و فساد این معلوم است، بلکه در یک شبانه روز به همه مواضع بگردد تا هر موضعی از شعاع او حظّ خویش بیابند؛ فسبحانه ما

۱. م: + و خمسة.

۲. م: - و هذه صورت فلک آفتاب.

۳. م: + بالصواب و الیه مرجع المآب.

أعظم شأنه!

و اما جرم آفتاب چند جرم زمین است: صد و شصت و شش بار و قطر جرم آفتاب احد و اربعون الفاً تسمائه و ثمانیه و تسعون میلاً؛ و در هر برجی سی روز بماند و چیزی از روزی و سه روز یک درجه قطع کند.

و از تأثیرات او آن است که جمله کواکب را ناپدید کند و قمر را نور دهد و آن چه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتاب است؛ و از تأثیرات او آن است که چون در بحار حرارت تأثیر کند از وی بخار برانگیزاند و چون بخار برانگیزاند و به هوا رسد از پرودت آن متکاثف گردد و سحاب شود و باد آن سحاب را به اماکن بعیده رساند و باران شود و از آن زمین مرده زنده گردد و انهار و عیون از آن روانه شود و سبب نبات حیوان گردد؛<sup>۱</sup> و چنان که باری جلّ و علا - گفته است؛ و قوله تعالی: «و هو الذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته حتّی اذا أقلّت سحاباً ثقالاً سقناه لبلدٍ میّت فأنزلنا به الماء فأخرجنا به من کلّ الثمرات».

و اما از تأثیرات او در معادن آن است که عصارات در باطن ارض جمع شود از امطار و اجزای ارضی چون آفتاب در او تأثیر کند از او اجساد معدنی متولد شود، چون زر و سیم و نحاس و رصاص و آهن و یاقوت<sup>۲</sup> و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و زرنیخ و کبریت و ملح<sup>۳</sup> و غیر آن و فواید اجساد معدنی معلوم است.

و از تأثیرات او در نبات و زروع و اشجار است و اینها نروید الا در موضعی که شعاع آفتاب بدان رسد؛ و در نیلوفر و آذریون بنگر که در یک روزه تأثیرات آفتاب ظاهر است و چون آفتاب طلوع کند نیلوفر و آذریون در بر آمدن شروع کنند، چندان که آفتاب مرتفع شود و ساق او مستقیم شود و او راست بایستد و چون آفتاب به غایت ارتفاع رسد او نیز به غایت استقامت رسیده بود و چون آفتاب از وسط السماء زایل شود

۱. م: + با سال دیگر.

۲. م: - و آهن و یاقوت.

۳. م: - ملح.

و شروع کند در انحطاط آذریون و نیلوفر نیز شروع کنند در ذبول.<sup>۱</sup>  
 و از تأثیرات او در حیوان آن است که چون نور صبح پدید آید در حیوانات حرکت  
 و شطارت پیدا شود تا وقت زوال و چون آفتاب شروع کند در غروب حیوانات در  
 اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن گردد بر مثال مردگان تا آن گه که روز  
 دیگر طلوع کند؛ فسیحانه ما اعظم شأنه.



و این صورت آفتاب است:<sup>۲</sup>  
 و از تأثیرات و عجایب او آن است که  
 قومی که آفتاب مسامت روش ایشان باشد  
 چون بلاد سودان اهل او محترق باشند و  
 وجوه ایشان سیاه باشد و ابدان ایشان خشک  
 و اخلاق ایشان چون اخلاق سیاع؛ و قومی  
 که آفتاب از سمت الرأس ایشان دور بود،  
 چون صقالبه و روس و اهل او خام باشند و  
 لون ایشان سفید باشد و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان هم چو  
 اخلاق بهایم.

و چنین گویند که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال بود و فلک را در سی و  
 شش هزار سال قطع کند و در وقت سنه ثمان و خمسین و ستمائه در برج جوزا است.  
 و چنین گویند که چون اوج با بروج جنوبی افتد، عمارات خراب و منقلب شود و  
 این ربع که معمور است خراب گردد و آن ربع که خراب است معمور گردد و دریا  
 خشک شود و خشک دریا گردد و شمال جنوب گردد و جنوب شمال گردد؛ والله أعلم  
 بالصواب.<sup>۳</sup>

۱. م: + و چون آفتاب غروب کند او پژمرده شود تا روز دیگر.

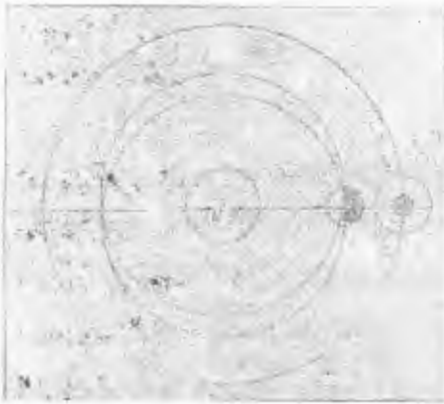
۲. م: - فسیحانه ما اعظم شأنه و این صورت آفتاب است.

۳. م: والله اعلم بالصواب.

## فصل

### در کسوف آفتاب

و سبب کسوف آفتاب آن است که جرم قمر حایل او گردد و جرم قمر نور آفتاب



را از ابصار ما بپوشاند و از آن سبب که خطوط شعاعی که از ابصار ما برود و به مبصر پیوندد، بر هیأت مخروطی باشد و نقطه او بصر بود و قاعده او مبصر. پس اگر قمر را از فلک البروج عرض نبود جرم قمر در مخروط افتد و آفتاب جمله گرفته شود و اگر قمر را عرض باشد مخروط از آفتاب منحرف شود به مقدار

عرض و بعضی از او گرفته شود؛ و آن صورت او بود که در بالا گذشت.

## نظر پنجم

### در فلک مریخ

و او را دو سطح است: اول ملاقی فلک مشتری و ثانی او ملاقی فلک آفتاب، و دوری که بدو مخصوص است از مغرب باشد به مشرق در یک سال و ده ماه و بیست و دو روز تمام شود و صورت او هم چو صورت فلک قمر یا زهره است، اعادت کردن



آن وجهی ندارد و ثخن فلک مریخ بر رای بطلمیوس؛ و آن مسافت که میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد، عشرون الف الف و ثلثمائه الف و سته و سبعون الفاً و تسعمائه و ثمانیه و تسعون میلاً.

## فصل

### در خاصیت مریخ

منجمان مریخ را نحس اصغر خوانند، از آن قبل که نحوست او از نحوست زحل



کمتر باشد و قتل و قهر و غلبه و نهب و غارت اموال از وی دانند و جرم او چند کره زمین است مره و نصف مره بالتقریب و قطر جرم مریخ تسعمائه الف و ثمانمائنه و خمسه و ثلثون میل<sup>۱</sup> و ینبغی فی کل بروج اذا کان مستقیماً اربعین یوماً و هر چهل روز چهل دقیقه برود؛ و هذه صورت مریخ:<sup>۱</sup>

### نظر ششم

#### در فلک مشتری

او را نیز دو سطح است. سطح اعلاى او مماس فلک زحل باشد و سطح اسفل مماس فلک مریخ و دوری که به او مخصوص است از مغرب باشد به مشرق و در یازده سال و ده ماه و پانزده روز تمام شود و ثخن جرم او یعنی مسافت میان سطح اعلى و سطح اسفل عشرون الف و ثلثمائه و اثنان و ثلثون<sup>۲</sup> الفاً و اربعمائنه و اثنان و ثلثون میل<sup>۳</sup>.

۱. م: - و هذه صورت مریخ.

۲. م: ثمانون.

۳. ن: + و هذه صورت فلک او.



## فصل

### در خاصیت مشتری

منجمان او را سعد اکبر گویند، از آن قبل که سعادت او بیش از سعادت زهره باشد و خیر بسیار و سعادات بی‌شمار و پرورش اشجار و اثمار و منفعت تجار در سفر و فارغ بال بودن در حضر و اسب خریدن و فروختن و صحبت داشتن و با محبوب



نشستن<sup>۱</sup> و دیدن بزرگان در طلوع او نیکو باشد و به او نسبت دهند و دیدن او عاشق را مطلوب و شوق محبت بیفزاید<sup>۲</sup> و جرم او چند جرم ارض است: اربع و ثمانین مره و ثلاث ثلث و اربع مره و هر روز پنج دقیقه برود؛ و این صورت اوست، والله أعلم به حقیقت حال:

### نظر هفتم

#### در فلک زحل

و او را دو سطح است: سطح اول مماس فلک ثوابت باشد و سطح دوم او مماس فلک مشتری، و دور مخصوص او از مغرب باشد به مشرق و در شصت و نه سال و پنج ماه و شش روز تمام شود؛ و از بطلمیوس نقل است که گفت در کتاب‌های استادان مقدم چنین به نظر رسیده است<sup>۳</sup> که ثخن فلک زحل احد و عشرون ألف ألف میل و ستمانه و ثلثون ألفاً و سبعمائه امیال؛ و منجمان او را نحس اکبر دانند و نحوست او را بیشتر از همه کواکب دانند.<sup>۴</sup>

۱. م: - و پرورش اشجار... محبوب نشستن.

۲. م: - و دیدن او... بیفزاید.

۳. م: - در کتابهای ... است.

۴. م: - و منجمان ... دانند.

## فصل

### در خاصیت زحل

منجمان او را نحس اکبر گویند، از آن قبل که نحوست او بیش از نحوست مریخ است؛ و چنین گویند از او خرابی باشد و هلاک و غم و اندوه دراز و هر چه بدان ماند



و او را هفت دست بود و به هر دست چیزی گرفته است؛<sup>۱</sup> و جرم زحل چند جرم زمین است: احد و ثمانین مرّه و سدس مرّه و قطر جرم که قطر جرم الارض اربعین مرّه و ثلثان مرّه. چنین گویند که نظر کردن در زحل غم آورد، چنان که نظر کردن در زهره کردن شادی آورد؛ هذه صورت او:

## فصل

### در رجوع الكواكب و استقامتها

چون کوکبی در اعلی دوره فلک التدویر باشد، حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد و دو حرکت جمع بشوند کوکب در آن حال سریع باشد؛ و چون کوکب در ادنی فلک التدویر باشد و حرکت او بر خلاف توالی بود، مادام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد کوکب راجع بود. بدان سبب که فلک حاوی فلک التدویر را می گرداند؛ اما حرکت فلک التدویر سریع تر از فلک حاوی باشد؛ از بهر آن که چون فلک حاوی به یک جزو حرکت کند جزوی در مقابل یک جزو افتد و آن دگر زیادت آید؛ و اگر خواهی که مثال آن نیک ظاهر گردد خطی فرض کن که از مرکز ارض بیرون آید و به جرم

---

۱. م: - و او بر بلا... گرفته است.

کوکب بگذرد و به فلک البروج رسد، در آن حال که مستقیم بود، نیک روشن شود؛ و صورت فلک با کواکب این است؛ والله اعلم:<sup>۱</sup>



### نظر هشتم در فلک کواکب ثابته

و او را دو سطح است: اوّل اعلی مماس فلک اعظم و دوم سطح مماس فلک زحل؛ و فلک ثوابت از مغرب به مشرق حرکت کند همچون افلاک سیارات و در صد سال یک درجه قطع کند و دور او در سی و شش هزار سال تمام شود و در رصد بطلمیوس درست شده است که کواکب ثابته در جرم این فلک مرکوز است<sup>۲</sup> و ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل اربعه و ثلثون و سبعمانه و اربعه و اربعون میل<sup>۳</sup> به تقریب و این مقدار قطر اعظم کواکب ثابته است؛ و کواکب او ذهن انسان از ضبط این کواکب و ثخن افلاک و اقطار<sup>۳</sup> او عاجز آید و باشد که کسی ضبط این کواکب و ثخن افلاک که بطلمیوس ذکر کرده است، مستبعد شمارد و گوید آن که بر پشت زمین بود مساحت افلاک و کواکب چون تواند کرد و لازم نیاید که چیزی که بر کسی دشوار باشد بر همه کس دشوار باشد، انّ لكلّ عمل رجلاً؛ و هر که علم هندسه را

۱. م: - فصل بر جوع الکواکب ... اعلم.

۲. م: که کواکب ... است.

۳. م: - این کواکب و ثخن افلاک و اقطار.

ممارست کرده باشد بر وی آسان باشد؛ فسبحان من ابداع هذه الاجسام الرفيعة و زينها بهذه الاجرام المنيرة و خصص كل واحد بما شاء من المقدار ثم أعطى نوع البشر أهلية استدراك هذا الامور الغامضة؛ فقال تعالى: «وَفَضَّلْنَا عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا».

## فصل

### فی الكواكب الثابتة

و آن بیش از آن است که قوت بشری ضبط آن تواند کرد. اما حکما از آن مجموع هزار و بیست و دو کوکب ضبط کرده‌اند. پس<sup>۱</sup> از این مجموع نهصد و هفده کوکب آن است که از آن چهل و هشت صورت حاصل آید و هر صورتی مشتمل باشد بر کواکب او؛ چنان که بطلمیوس آورده است در کتاب مجسطی بعضی از آن در جهت شمال بود و بعضی بر منطقه البروج که ممر کواکب سیاره است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی را نامی کرده به چیزی که بدان مانند. بعضی بر صورت مردم چون جوزا، و بعضی بر صورت حیوان آب چون سرطان، و بعضی بر صورت حیوان ارضی چون حمل، و بعضی بر صورت مرغ چون عقاب، و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان و سفینه، و بعضی از آن بر صورت بعضی از حیوان کقطعه الفرس و بعضی از آن یک نیمه و نیمه‌ای از آن بر صورت حیوانی دیگر چنان که رامی، و بعضی از آن چنان است که صورت تمام نشود تا آن که کوکبی از صورت دیگر به او ضم کنی چون ممسک‌الاعنه که صورت او تمام نشود تا آن گاه که کوکب نیر را که بر طرف شمالی چون ثور است به او ضم کنی و غرض از این معنی آن است که هر کوکب را اسمی باشد که چون به دیگران حاجت افتد معلوم گردد.

اما کواکب دیگر از بقیه هزار و بیست و دو کوکب و آن صد و هجده کوکب است؛ چون از آن صورت حاصل نمی‌آمد با صور اضافه کرده‌اند و آن را خارج‌الصور خوانند، مثل آن کوکب نیر که بالای حمل است و آن را ناطح خوانند و از آن صور

---

۱. م: - حکما از آن ... پس.

چهل و هشت گانه بیست و یک در جهت شمال است و دوازده بر فلک البروج و دوازده در جانب جنوب است؛ و در این فصل آن صور و کوکبه او و آن چه بیرون از صور باشد، ذکر کرده آید؛ والله الموفق.

## فصل

### در صورت شمال

و آن بیست و یک صورت است و سیصد و سی و سه کوکب است و آن چه خارج است از صورت بیست و نه است. پس جمله کواکب که در این صورت است و در این جهت سیصد و شصت و دو کوکب است.

### کواکب الدبّ الاصغر

نزدیک تر کواکب به قطب شمالی دبّ اصغر است و کواکب او از نفس صورت هفت است و خارج از صورت پنج است و آن هفت را بنات النعش صغری خوانند و آن چهار را که وضع آن مربع است نعش گویند و از آن سه را که بر ذنب است بنات و از آن چهار دو کوکب را نیز فرقدان گویند و آن نیز که بر طرف ذنب است جدی خوانند و بدان قبله بشناسند و قطب معدل النهار نزدیک اوست یعنی جدی.

### کواکب الدبّ الاکبر

کواکب او بیست و سه کوکب است از صورت و هشت خارج از صورت و آن چهار که مربع است و نیک روشن است نعش خوانند و آن سه را که بر ذنب است بنات النعش کبری گویند و آن کوکب را که بر طرف ذنب است قاید گویند و آن را که در وسط دنبال است عناق گویند و بر بالای عناق کوکبی است خفی او را سها گویند و مردم تیزی ابصار از آن امتحان کنند و چنین گویند که هر که نظر بر وی اندازد و بگوید: أعوذ برب السها و السهية من کلّ عقرب و حیة، آن شب که کسی این را خوانده

باشد هیچ گزندی از گزندها به وی نرسد به فرمان حق سَجَل و علی؛ و آن کوکب که بر دست چپ اوست و آن شش کوکب که دو پای اوست آن را قفزات [ظبی] گویند و هفت کوکب که بر گردن اوست و بر سینه او و رقبه او آن را صرفه گویند و آن که بر جانب دگر و چشم اوست، آن را [اولاد] ظبا خوانند.<sup>۱</sup>

## فصل

### فی فواید قطب شمالی

چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دَبْ اصغر جرب عین را نافع بود و درد چشم را مفید باشد و حکما گویند که باید مریض شب یکشنبه پس از آن که دو ساعت از شب بگذرد برخیزد و نظر در قطب شمالی افکند و باز در دَبْ اصغر نگردد و میلی سیم بستاند و در گلاب خالص زند و آن گاه هر دو چشم را<sup>۲</sup> مکحل کند و گوید: «یا اهل عالم القطب الشمالی اشفعوا عینی من هذا العلة التي أنا متأذ منها و ارتجونی و ارحمونی یا رحیم و اعقلوا هذا الرحمة و الجرب من عینی هذه التي هی ضیائی من ابناء البشر»، در زمانی که این دعا بخواند میل در چشم کشد و نظر در قطب و کواکب او می‌کند و از شب یکشنبه تا شب یکشنبه هر شبی چندان که نظر کند هر چند تواند نظر بیشتر کند، بهتر باشد.

و فایده دیگر<sup>۳</sup> آن است که اگر صاحب یرقان در مقابل این قطب بایستد و نظر بر وی گمارد و بر آن کواکب که گرد بر گرد اوست نگاه کند، پس دست چپ<sup>۴</sup> بر کبد خود نهد و بگوید: «یا کوکب القطب الشمالی اشفعونی من هذا الیرقان الذی قد امرضنی

۱. م: - فصل در صورت ثمالی... خوانند؛ چاهی؛ طبای؛ عبارات داخل [ ] در اینجا از فرهنگ اصطلاحات نجومی دکتر مصفی افزوده شد.

۲. م: + به آن ماءالورد.

۳. ن: - فایده دیگر.

۴. م: + سوی قطب یازد و سوی کواکب چنانکه از او چیزی ستاند پس آن دست.

و اسهر لیلی و اقلعی ارحمونی و ارتجونی و<sup>۱</sup> اشفعونی منه آمین؛ و باید که از شب آدینه ابتدا کند و تا شب آدینه دیگر مداومت نماید؛ چنین گویند که شیر و ببر و پلنگ و دب چون بیمار شوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و مدت دراز نظر بر آن گمارند تا شفا یابند؛ و چنین گویند که چون شیر ماده باردار شود و ضعف عظیم یابد و باشد که از ضعف بی‌خوشتن شود و هیچ نخورد، چند روز در آب روان رود و بایستد تا نیمه ساق و نظر در قطب شمالی گمارد، چون زمانی بگذرد، شفا یابد.

### کواکب التّین

کوکب او سی و یکی است جمله در صورت و بیرون از صورت هیچ کوکب نیست؛ و آن کوکب که بر زبان اوست او را رایض گویند و چهار کوکب که بر سر تین است آن را عوائد گوید و کوکب خفی که در میان عوائد است آن را ربع گویند، یعنی بچه ناقه، و آن دو کوکب روشن که بر دنبال تین است آن را ذنبین گویند و آن دو کوکب خفی که در پیش آن است آن را اظفار ذئاب گویند؛ و عرب چنین گویند که دو گرگ می‌خواهند که بچه ناقه را بگیرند بچه ناقه در میان عوائد گریزد و عوائد اشتران پیر را گویند؛ و بر اصل ذنب او کوکی است روشن، آن را ذیخ<sup>۲</sup> گویند، یعنی کفتار نر.

### کواکب قیقاوس

کوکب او یازده است در صورت و ده بیرون از صورت و میان او و کوکب ذات‌الکرسی کوکب جدی است و آن کوکب را که بر سینه اوست قرحه گویند، و آن را که بر منکب راست اوست فرق گویند، و آن دو کوکب که بر ذراع اوست با آن که در خارج است از صورت آن چهار کوکب است قدر گویند، و آن کوکب که بر پای چپ اوست آن را راعی گویند، و آن کوکب که در میان دو رجل اوست آن را کلب‌الراعی

۱. م: - اشفعونی من هذا... اریحونی.

۲. ن: ضیع؛ به قیاس فرهنگ اصطلاحات نجومی دکتر مصطفی اصلاح شد.

گویند، و آن کواکب صغار که در میان پای‌های اوست، کواکب جدی است، و اعراب آن را اغنام گویند.

### کواکب العواء

بیست و دو کوکب است از صورت و یک کوکب خارج از صورت؛ و آن صورت مردی است به دست او عصایی و تکیه بر عصا کرده و میان کوکب فکه و بنات‌النعش کبری و آن کوکب که بر سر اوست آن را ضباع گویند و آن کوکب که بر کتف اوست و آن را که بر ساعد است اولاد ضباع گویند و آن کوکب که میان رجلین است رامح گویند و آن دو کوکب را که بر فخذ است و بر ساق آن را رامح خوانند و اعراب سماک‌الرامح را حارس‌السماک گویند، از آن که او پیوسته پیدا باشد و شعاع آفتاب او را نپوشانند.

### کوکبه الفکه

هشت کوکب است و آن را کاسه درویشان گویند؛ از آن جهت که در دور هم است همچون کاسه که کنار او بشکنند و از جمله کواکب او نیری است آن را نیرالفکه گویند.

### کواکب الجائی

و او را رافض نیز گویند. او صورت مردی است دست‌ها کشیده و به زانو درآمده، یک پای او بر طرف عصای عواست و دیگری نزدیک آن چهار کوکب که بر سر تنین است که ایشان را عواذ خوانند و کواکب او بیست و هشت است در صورت و یکی خارج از صورت و نزدیک دست راست اوست و آن کوکب که میان او و عوا مشترک است آن را از حساب او نشمرند.



### کواکب الشلیاق<sup>۱</sup>

کوکب او یازده است و آن کوکب نیز که در صورت اوست و نزد او دو کوکب دیگر که بر شکل مثلث اثنافی است آن را نسر واقع خوانند و تشبیه بود به نسری که بنشیند و جناح را با خود گیرد و عامه آن را اثنافی گویند.

### کواکب الدجاجه

و کوکب او هفده است در صورت خارج از صورت دو کوکب که آن چهار کوکب را که در یک صفاند و مجره را قطع کنند فوارس خوانند، تشبیه به سوارانی کرده‌اند که دوانند متفرق و آن کوکب نیز که بر ذنب طایر است آن را ردف خوانند، یعنی که از پس سواران می‌رود و بعضی گویند که آن کوکب که بر جناح راست است هم از جمله فوارس است و آن چه بر سینه است وسط است و دو بر یمین است و دو بر یسار و یکی از پس.

### کواکب ذات‌الکرسی



و آن صورت زنی است بر کرسی نشسته و آن دو کرسی را دو قایم هم چون قوایم منبر باشد و زنی بر آن نشسته و پای‌ها فرا زیر کرده است بدین صورت؛ و الله اعلم:

و کواکب او سیزده است و آن کوکب که بر کرسی است کف الخضیب گویند.

### کواکب ممسک‌الاعنة

و او بر صورت چهارده کوکب است و آن کوکب که در میان صورت است خبا

<sup>۱</sup>. چاپی: السلتاق؛ ن: السیاساق.

گویند و آن کوکب نیز که بر دوش چپ اوست او را عیوق گویند و آن را که بر مرفق چپ اوست او را جدین خوانند و آن دو کوکب که بر دست راست اوست با عیوق، عناز خوانند، و عیوق را رقیب‌الثریا گویند، از جهت آن که با ثریا در یک موضع بسیار برآید.

### کواکب الحواء الحیه

صورت زنی است ایستاده و به هر دو دست ماری بگرفته و کواکب او بیست و چهار است در صورت و پنج کوکب خارج از صورت؛ و اما کوکب مار هژده است و بر گردن او کوکی است که او را عنق‌الحیه گویند و آن کوکب را که بر سر مار است نسق شامی خوانند و آن را که زیر گردن اوست نسق یمانی خوانند؛ از جهت آن که این در جانب شام است و آن در جانب یمن و میان این دو نسق را روضه‌الاغنام خوانند و آن کوکب را که بر سر اوست راعی خوانند و کوکب را که بر دوش اوست کلب‌الراعی گویند.

### کواکب البرساوس



و هو حامل رأس الغول؛ این کوکب بر هیأت عجیب است و او بر صورت مردی است که به پای چپ ایستاده است و دست برسر غولی دارد، اما دست چپ او، و دست راست او بالا سر اوست؛ و کوکب او بیست و شش است از صورت و سه بیرون صورت:

### کواکب السهم

او پنج ستاره است بر شکل تیری. پیکان او به ناحیه مشرق و سوفار او به ناحیه مغرب و درازنای سهم در رأی العین مقدار دو گز بود، چون در وسط سما باشد.

### کواکب العقاب

کوکب او نه است در صورت و شش خارج از صورت و سه کوکب را از صورت نسر طایر خوانند و در برابر نسر واقع است از آن قبل که جناح با هم آورده است و طایر جناح گشوده است؛ و اما آن شش که خارج صورت است عامه آن را میزان گویند و آن دو را که بالای اوست ظلیمین خوانند.

### کواکب الدلفین

و آن دو ستاره‌ای است در پی سر طایر باشد و آن کوکب نیز که بر ذنب اوست [ذنب] دلفین گویند و آن چهار کوکب که در میانه اوست آن را قعود گویند و عامه آن را صلیب گویند، و آن نیز که بر دست اوست عمود الصلیب خوانند.

### کواکب عمود الصلیب

و طایفه‌ای آن را مقدمه الفرس گویند. چهار کوکب است از پس دلفین بود و دو کوکب از آن چهار که به همدیگر نزدیک است و به میان ایشان بیش از شبری نباشد و دو کوکب دیگر که از هم دور ماند و میان ایشان یک گز باشد و آن دو کوکب نزدیک به دهن اسب است و دیگری بر سر اسب است.

### کواکب الفرس الأعظم

کوکب او بیست است و این بر شکل اسبی است که او را سر باشد و گردن و دو

دست و بدن با خاصره و او را کفل و پای‌ها نباشد؛ و آن کوکب که بر سر فرس است مشترک میان او و زن مسلسل و او را سرۃ الفرس خوانند و دیگر کوکب که بر پشت اوست او را جناح الفرس خوانند و آن کوکب که بر دوش راست است او را منکب الفرس خوانند و آن دگر کوکب که بر پشت اوست و نزدیک گردن او را متن الفرس خوانند و آن دو کوکب که بر لب اوست فم الفرس گویند و آن دو کوکب که بر سر اسب است سعد الهمام خوانند و آن دو کوکب که متقارب که بر سینه اوست سعد البارع<sup>۱</sup> خوانند و آن سه کوکب که بر دست راست است سعد المطر گویند.

### کواکب ذوالسلسله

المرأة المسلسلة: کواکب او بیست و سه کوکب است در صورت بیرون از آن کوکب بیشتر که بر سر اوست، آن داخل حساب فرس است؛ و این صورت را مسلسل خوانند، از آن قبل که یک دست به سوی شمال کشیده است و یک دست به سوی جنوب و کواکب بسیار نزد پای او جمع شده است و او را نسبت کرده‌اند به کسی که در پای او سلسله باشد و آن کوکب نیز را که بر بالای سر آن است، بطن الحوت خوانند.

### کواکب الفرس التامه

و آن سی و یک کوکب است و آن نیز به شکل فرسی است و بعضی از کواکب فرس اعظم در او داخل است و آن کوکب که مجتمع است ثریا پدید آید و دو کوکب که بر کفل اوست با آن دو ستاره که از دنبال اوست و آن که بر طرف دست چپ است از فرس اعظم است. پس دو ستاره دیگر که در میانه دنبال اوست و سطری که ممتد شود تا گلوگاه او و سینه و هم به صورت العین و الصدر.

### کواکب المثلث

و آن چهار کوکب است میان شرطین و آن کوکب روشن که بر پای چپ اوست بر صورت زنی است و آن بر شکل مثلث طولانی باشد و یکی بر سر مثلث است و سه

---

۱. ن: بارح.

دیگر بر قاعده و این است صورت شمالی و این بیست و یک کوکب است در صورت.<sup>۱</sup>

## فصل

### فی بروج اثنی عشر

و این صورت‌هایی است مرتب به آن دایره که میان فلک البروج است و آن فلک مایل است از معدل النهار و آن دایره ممر کوکب سیاره است و بروج دوازده قسم را بدان نام نهاده باشند. اکنون صورت هر برجی و کوکب او و نام آن کوکب ذکر کرده شود بر رای منجمان؛ والله أعلم:

### کوکب الحمل

کوکب او سیزده است از صورت و پنج خارج از صورت و سر حمل به جانب مغرب است و آخر او به جانب مشرق و روی او به جانب پشت اوست و آن دو کوکب روشن که بر سر اوست او را شرطین خوانند و آن نیز که از صورت بیرون است او را ناطح گویند و آن دو کوکب روشن که بر دنبه اوست آن که بر فخذ است آن مثلثی باشد متساوی الاضلاع آن را بطین خوانند و این شکل را بر کوه خراسان چنین یافته‌اند.<sup>۲</sup>

### کوکب الثور

صورت او صورت گاوی است<sup>۳</sup> که سر او به جانب مشرق باشد و آخر او به جانب مغرب و او را کفل و پای‌ها نباشد و نگاه به پهلوی خود می‌کند و سرهای او به مشرق

---

۱. م: - کوکب الثنین ... در صورت.

۲. م: + والله اعلم.

۳. م: صورت ثوری است.

باشد و کواکب او سی و دو است، سوی آن ستاره نیری که بر طرف قرن است، یعنی قرن شمالی بر پای راست ممسک‌الاعنه است و میان ایشان مشترک است و خارج صورت یازده کوکب است و بر موضع قطع چهار کوکب در یک صف؛ و آن کوکب نیر که به سرخی گراید و در چشم چپ ثور است، او را دبران گویند<sup>۱</sup> و آن کواکب را که بر دوش گاو است ثریا خوانند و آن کوکبی است متقارب همچون خوشه انگور؛ و چنین گویند که وقتی نور ثریا بود اگر بارانی آید ثروت باشد؛ و آن دو کوکب متقارب که بر دوش است ایشان را کلین خوانند و دایر آن اعراب شوم دارند و چنین گویند که اگر به نور او باران آید آن سال خشک باشد.

### کواکب التوأمین<sup>۲</sup>



کواکب او هژده است از صورت و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدمی است در پهلوی یکدیگر، سر ایشان به شمال و مشرق و پای ایشان به جنوب و مغرب و کواکب هر صورتی با آن دیگر آمیخته و آن دو کوکب را که بر سر ایشان است ذراع مبسوطه خوانند و

آن دو کوکب را که بر ایشان صورت شمال غربی است هنعه گویند و آن کوکب را که بر قدم اوست، میسان<sup>۳</sup> گویند.

۱. م: - و آن کوکب نیز... صف.

۲. ن: جوزا.

۳. چایی: یمانی؛ ن: سحابی.

### کواکب السرطان

کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و آن کوکب نیر را که بیرون از صورت است نثره خوانند و آن دو کوکب که از پس نثره است حماران گویند و آن را که بر پای آخرین است از جهت جنوب طرفه خوانند.

### کواکب الاسد

کواکب او بیست و هفت است از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیر که بر روی شیر است طرفه خوانند و آن مشترک است میان اسد و سرطان، و چهار کوکب را که بر رقبه است جبهه گویند، و آن را که بر سینه است قلب و آن را که بر کفل است با آن که بر تهی گاه است زبره خوانند، و آن را که بر آخر دنبال است او را صرفه گویند، به معنی آن که سرما منصرف شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع.

### کواکب السنبله

و آن را کوکب العذرا گویند و کواکب او بیست و شش است از صورت و شش از خارج صورت و آن صورت زنی است سر او آن جاست که صرفه است و آن کوکب روشنی است بر دنبال اسد و پایهای او آن جا که پایین است بر کفه های میزان، و آن کوکب را که بر دوش چپ اوست عوا خوانند و بعضی چنین گویند که آن کوکب که بر شکم و زیر دست اوست ایشان را عوا خوانند، از بهر آن که کلاب اند و از پس شیر بانگ می کنند؛ و آن کوکب نیر را که نزدیک آن دست است که بدان سنبله دارد، آن را سماک اعزل خوانند، یعنی بی سلاح، در مقابل سماک راصح؛ و این کواکب را سنبله خوانند و آن کواکب را که بر پای اوست غفر خوانند، یعنی نور او از جهت درخشندگی کواکب را پوشانیده است.

### کواکب المیزان

کوکب آن هژده است از صورت میان کوکبه سنبله و عقرب و نه خارج از صورت و در این مجموع هیچ از کواکب مشهور نیست.

### کواکب العقرب

کوکب او بیست و یکی است از صورت و سه خارج از صورت<sup>۱</sup> و آن سه کوکب را که بر جبهه کژدم است اکیلل خوانند و آن کوکب روشن را که با سرخی زند قلب العقرب گویند و آن کوکب را که بر قدام قلب است و آن را که از پس اوست نیاط گویند و آن را که خزرات ذنب است فقرات<sup>۲</sup> گویند و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب اوست شوله<sup>۳</sup> گویند.

### کواکب القوس

و او را رامی نیز می‌گویند و گرد بر گرد او از کواکب<sup>۴</sup> هیچ نیست و آن کوکب را که بر پیکان است با آن که در قبضه کمان است و آن که بر طرف جنوبی کمان است و آن را که بر دست راست دابه است نعیم وارد خوانند و مجره را به نهی تشبیه کرده‌اند و این کواکب را به نعیم یعنی اشتر مرغ که در نهر رود و آن کواکب را که بر دوش چپ است و آن که در ابط است و آن که از مجره دور است و از جانب مشرق است، ایشان را نعیم صادر خوانند، ایشان را تشبیه کرده‌اند به نعیم که از آب خوردن باز گردیده باشند.

### کواکب الجدی

بیست و هشت کوکب است در صورت<sup>۵</sup> و بیرون از صورت و کواکب بر صورت چیزی نیست و آن دو کوکب که بر سر و دم است نیر سعد ذابح خوانند یعنی کواکب کوچک را ذبح می‌کند و آن دو کوکب روشن که بر ذنب است محبین خوانند.

---

۱. م: - و سه خارج از صورت.

۲. م: حرارت؛ ن: مفراط؛ به قیاس فرهنگ اصطلاحات نجومی دکتر مصطفی اصلاح شد.

۳. م و ن: شوا. (هر دو نسخه)؛ به قیاس پیشین اصلاح شد.

۴. م: + بر صورت.

۵. ن: ثمانیه عشرون کوکباً.



### کواکب الدلو

اثنان و اربعون من الصور و ثلث<sup>۱</sup> خارج الصور؛ و آن دو کوکب نیر را که بر دوش راست است سعد الملك خوانند و آن دو که بر دوش چپ است با این کوکب که بر ذنب جدی است سعد السعود گویند و آن سه را که بر دست چپ است سعد بلع گویند؛ و گویند در آن وقت که باری تعالی حکم فرمود که «یا ارض ابلعی ماءک» این کوکب طالع بود؛ و آن سه را که بر دست راست است با آن که بر ساعد است سعد الاخبیه گویند که وقت طلوع او هوام در زیر زمین پنهان شوند از سرما.

### کواکب الحوت

و آن سی و چهار کوکب است از صورت و چهار خارج از صورت بر شکل دو ماهی، یکی را سمک مقدم گویند و آن بر پشت فرس اعظم است در جنوب، و آن دیگر که بر جنوب است کوکب زن مسلسل است میان این دو سمک خطی متصل است بر [شکل مقوس طویل که در کواکب صغار متصور شده و آن را خیط الکتان گویند].<sup>۲</sup>

### فصل

#### فی صور الجنویه

و آن پانزده صورت است. نام صور آن و کواکب معروف آن ذکر کرده آید، بر مثال صور دیگر:

### کواکب القیطس

آن بر صورت حیوان بحری<sup>۳</sup> است. مقدم او به ناحیه مشرق بر جنوب کوکب حمل

---

۱. م: چهل و دو کوکب از صورت و سه.

۲. به قیاس نسخه چاپی افزوده شد.

۳. م: - بحری.

است و<sup>۱</sup> مؤخر او با ناحیه مغرب؛ و کواکب او بیست دو است و آن کوکب نیر که بر سر اوست کف الجذما گویند؛ از بهر آن که امتداد او دون کف الخضیب است و این پنج کوکب که بر آخر بدن اوست نعامت گویند؛ و آن کوکب که بر اصل دنبال است نظام خوانند، و آن که بر شعبه جنوبی است از دنبال او صفدع الثانی گویند. اما صفدع اول خارج از صورت است میان کواکب دلو و کوکبه قیطس.<sup>۲</sup>

### کواکب النهر

کواکب او سی و چهار است از صورت و بیرون از صورت و بر دور او کواکب مرصوده چیزی نیست. ابتدا کند از آن کواکب روشن که بر پای چپ جوزا است و برود در مغرب آن چار کوکب که بر سینه قیطس است. پس برود در جنوب بر سه کوکب، پس منعطف شود به مشرق، پس مرور کند بر سه کوکب، پس منعطف شود به جنوب به جانب سه کوکب مجتمع، پس منقطع شود و بگذرد در جنوب به دو کوکب متقارب، پس منعطف شود به جانب مغرب پس بگذرد بر او دو کوکب متقارب، نیز پس بر سه کوکب متقاربه، پس برسد به کوکبی که به آخر نهر و اول و آخر و ثانی و ثالث را کوکب کرسی جوزا خوانند و آن چهار را که در میانه نهر است با آن پنج که در جانب دیگر است ادحی النعایم خوانند یعنی آشیانه او و آنچه حوالی اوست بیض النعایم خوانند و آن کوکب را که در آخر نهر است ظلم گویند و میان این ظلم و آن ظلم که بر قم حوت است کوکب بسیار است، آن را وبال خوانند، یعنی فراخ نعایم.<sup>۳</sup>

### کواکب الجبار

و آن سی و هشت کوکب است از صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوب در طریقه آفتاب، بر یک دست او عصایی و دیگر دست شمعی افروخته و پای بر سر

۱. م: - کوکب حمل است.

۲. م: - و آن کوکبه را ... قیطس.

۳. م: کواکب النهر، کواکب او سی و چهار است از صورت ابتدا که از آن کوکب روشن که بر پای چپ جوزاست برود در مغرب و میان آن ظلم و این ظلم که به رقم حوت است کواکب بسیار است و آن را و بال خوانند یعنی افراخ نعام.



شیری دارد و در میان او شمشیری و آن  
کوکب را که بر روی مرد است هقعه خوانند  
و اثنای نیز گویند و آن نیر اعظم که بر دوش  
راست او بود منکب الجوزا خوانند و ید  
الجوزا نیز گویند و دو کوکب را که بر دوش  
چپ او است ناجذ و مرزم گویند و آن سه  
کوکب را که بر یک صفاند بر وسط او  
منطقه الجوزا گویند و نظام نیز گویند؛ و آن

سه کوکب را که بر یک ران است سیف الجبار گویند؛ و آن نیر اعظم که بر پای چپ  
است او را رجل الجبار گویند و راعی الجوزا نیز گویند و آن نه کوکب را که بر آستین  
است بر شکل مقوسی تاج الجوزا و ذوائب الجوزا نیز گویند.

### کواکب الارنب

و آن دوازده کوکب از صورت و در آن حوالی کواکب مرصوده<sup>۱</sup> هیچ نیست و او زیر  
پای جبار است<sup>۲</sup> روی او سوی مغرب است و دنبال او سوی مشرق؛ و<sup>۳</sup> آن چهار کوکب را  
که دو بر تن اوست و دو بر پای او کرسی الجوزا خوانند و عرش<sup>۴</sup> الجوزا نیز خوانند.

### کواکب الکلب الاکبر

کوکب او هژده است از صورت و یازده خارج از صورت و او بر صورت سگی  
است عقب کوکبه جوزا و آن نیر اعظم که بر دهن سگ است شعرای عبور خوانند برای  
آن که بر مجره عبور کرده است به نزد سهیل، و آن کوکب را که بیرون اوست

۱. م: بر صورة.

۲. م: - و او زیر پای جبار است.

۳. م: - و دنبال او سوی مشرق.

۴. م: عروس.

مرزم العبور خوانند؛ و آن چهار کوكب كه بر كتف و دنبال است و آن چه ميآن دو كوكب است عذاري خوانند؛ و آن چهار كوكب كه در يك صفاند بر استقامت ايشان را قروء خوانند و دو نير كه بيرون از صورت است يكي را حضار و ديگري را وزن گويند و محلفين نيز گويند از آن جهت كه پيش از سهيل طلوع كند و مردم پندارند كه سهيل است و سوگند خورند.<sup>۱</sup>

### كواكب كلب المتقدم

و آن دو ستاره است: يكي روشن تر و آن را شعراى الشاميه گويند در جانب شام غايب شود و او را شعراى الغميصاء نيز گويند، از بهر آن كه خواهر او از شعراى العبور از مجره بگذشت بر قصد سهيل و او در ناحيه شمال بماند، بر سهيل چندان بگريست كه چشمش آژنگ گرفت.

### كواكب السفينه

چهل و پنج كوكب است از صورت و بر گرد او از كواكب مرصوده چيزى نيست. بطلميوس گويد كه آن نير اعظم بر فخذ اوست از جنوب<sup>۲</sup> جهت سهيل است و او دورتر كوكب است از سفينه در جهت جنوب<sup>۳</sup> و قطب جنوبى خارج از سفينه است. حكما چنين گويند كه اين قطب را فوايد بسيار است و از فوايد او يكي آن است كه هر حيوانى كه بر وي نظر گمارد و يا بر سهيل، هنگام وضع حمل در حال بار بنهد و<sup>۴</sup> اگر كسى را شهوت ساقط شده باشد مداومت نمايد نظر بر قطب كردن يعنى بر قطب جنوبى شهوت او پديد آيد؛<sup>۵</sup> و اگر صاحب ثآليل به عدد هر ثلولولى ورقى بستاند از

۱. م: - و آن چهار كوكب ... خورند.

۲. م: - جنوب.

۳. م: + و قطب است و او در زير كوكبى است از سفينه در جهت جنوب.

۴. م: + و از فوايد او آن است كه.

۵. م: + فوايد او آن است كه.

شجر غرب و اشارت به قطب جنوبی و سهیل کند و بگوید که این از بهر قطع ثآلیل است و چهل و دو بار بگوید، پس آن اوراق را در هاون سفید روی بکوبد و بر ثآلیل نهد جمله محو شود؛ و چنین گویند که این خواص عجیب است و مجرب است. و از فواید او آن است که صاحب مالیخولیا اگر در قطب جنوبی و سهیل بسیار نظر کند، مالیخولیا برود.

و چنین گویند که سهیل خاصیت عظیم دارد در احداث طرب و سرور؛ از بهر این معنی اهل زنگ که مقارب مدار قطب جنوبی و سهیل اند، مخصوص اند به زیادت طرب و غم هیچ گرد ایشان نگردد.

و از فواید او آن است که صاحب ظفره - و ظفره مرضی است از امراض چشم - چون نظر در وی بسیار کند،<sup>۱</sup> ظفره از چشم او ببرد و باید که نظر تیز بر وی گمارد و انگشت مسبحة کثر کند نزد چشم و بدان مداومت نماید و باید که اوّل آن شب سه شنبه بود و هیچ منقطع نکند تا آن که ظفره زایل شود تا چهل و دو شب یا چهل و نه شب<sup>۲</sup> و باید که طعام نخورد پس از زوال آفتاب.

و چنین گویند که هر شتر که چشم او بر سهیل افتد یا هلاک شود یا بیماری عظیم یابد، و هر شتر که بدین هلاک شود از بهر چند چیز خوب باشد:<sup>۳</sup> اوّل اگر زنی را طمٹ محتبس شود چیزی از خون این شتر یا مراره او به خود برگیرد طمٹ او روانه<sup>۴</sup> شود و اگر استخوان این شتر بسایند و با روغن زیت طلا<sup>۵</sup> کنند و بر سر مصروع نهند صرع را ببرد،<sup>۶</sup> و اگر چیزی از اعضای آن شتر بسوزند عظم یا لحم یا عروق یا جلد<sup>۷</sup> او و خاکستر او<sup>۸</sup> مقدار چهار مثقال با سرکه بیامیزند و بر موضعی که خواهد موی بر نیاید

۱. م: + در قطب جنوبی و سهیل.

۲. م: + که نظر به شب کند.

۳. م: چند چیز به کار آید.

۴. م: زایل.

۵. م: - طلا.

۶. م: + کبد این شتر را کسی که چشم او ابتدا کند و العیاد بالله سه روز بخورد آب زایل شود به کلی.

۷. م: + چوب عوهج.

۸. م: + آن یا چیزی از اعضاء آن شتر بیامیزند.

طلا کنند، دیگر موی برنیاید؛ و اگر از این خاکستر بر بواسیر دو بار و سه بار<sup>۱</sup> طلا کنند زایل شود. دیگر آن که اگر کسی را داءالثعلب باشد از گوشت و پیسه کوهان آن شتر بردارند مقدار رطلی و نیم به بصل بپزند تا آن که با نیمه آید پس سر را به آن طلا کنند داءالثعلب زایل شود.

### کواکب الشجاع

کواکب او بیست و پنج است از صورت و دو خارج از صورت و آن کوکب که بر آخر عتق است او را فرد خوانند؛ از بهر آن که در آن کواکب هیچ دیگر شبه او نیست؛ و آن دو کوکب که بر دنبه است گویند که آن در صورت نیست در او افزوده‌اند.

### کواکب الباطیه

و آن هفت کوکب است بر شمال کوکب شجاع و این را معلف گویند.

### کواکب الغراب

و آن هفت کوکب است پس کواکب باطیه بر جنوب سماک اعزل و این کوکب را عجز الاسد گویند و باشد که او را عرش السماک گویند یعنی سماک اعزل و بعضی او را احمال گویند.<sup>۲</sup>

### کواکب القنطورس

سی و هفت کوکب است و صورت او صورت حیوانی است که از کمرگاه تا سر بر صورت آدمی بود و از کمر تا به آخر صورت اسبی باشد روی او به مشرق بود و<sup>۳</sup> آخر اسب به جانب مغرب و به دست او دو شاخ گاو بود و به دست دیگر شیری گرفته است و بر شکم اسب کوکب نیری است آن را بطن گویند و بر دست راست کوکبی

۱. م: سه بار یا چهار بار.

۲. م: - و باشد ... گویند.

۳. م: - صورت اسبی باشد روی او به مشرق بود.

باشد روشن آن را حضار گویند و بر دست چپ کوکبی است آن را وزن گویند و این دو کوکب را محلفین گویند و سبب این گفته شد.<sup>۱</sup>

### کواکب السبع



کواکب او نوزده است از صورت و کواکب او آمیخته است به کواکب قنطورس و دست این سبع را گرفته است و حول آن سبع کواکب مرصوده نیست و کواکب سبع و کواکب قنطورس را سماک ذابح خوانند از انبوهی.<sup>۲</sup>

### کوکب المجرم

کواکب او هفت است از صورت و هیچ از آن نامی ندارد.

### کواکب اکلیل جنوبی

سیزده است از صورت، در پیش آن دو کوکب که بر پای‌های رامی است. بعضی این کواکب را قبه خوانند از بهر آن که گرد برآمد است و بعضی آن را ادحی النعام گویند یعنی آشیانه شتر مرغ، از برای آن که بر جنوب نعام صادر و نعام وارد است؛ و ذکر این از پیش گذشت.<sup>۳</sup>

۱. م: -و بر شکم اسب... گفته شد.

۲. م: -از صورت و کواکب ... انبوهی.

۳. م: -بعضی این کوکب را ... گذشت.

### کواکب الحوت الجنوبي

و یازده کوکب است از صورت بر جنوب کواکب دلو، و سر ماهی به جانب مشرق باشد و دنبال او به جانب مغرب؛ و آن کواکب غیر را که بر دهن ماهی است فم الحوت گویند.

### فصل

#### فی منازل القمر

و آن بیست هشت است و قمر هر شبی در منزلی باشد و پیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض؛ و هر گاه که یکی طلوع کرد رقیب او غروب کند و چون یکی از این منازل غروب کند و رقیب او با صبح برآید، او را نور خوانند؛ و حکما را اقوال بسیار است در نزول آفتاب و ماه در این منازل؛ اما حکمای عرب را در مطالع و مساقط او و صور و اسماء و انوار و آنچه پدید آید از امطار و ریاح و حرّ و برد و حوادث دیگر اقوال بسیار است. حتی سال تنگ و فراخ استدلال کنند به احوال این منازل.

و این منازل را دو قسم کرده اند: قسم اول را شامی گویند، اول آن شرطین است و آخر آن سماک اعزل؛ و قسم دوم را یمانی گویند، اول او غفر و آخرش را رشا<sup>۱</sup>.

#### الشرطین

و آن دو کوکب است. میان ایشان در نظر مقدار قوسی باشد و چون به میان فلک رسد یکی از آن ستاره ها در شمال باشد و دیگری در جنوب و چون آفتاب بدین منزل رسد روز و شب یکسان باشد و سال نو شود و به نو شرطین مادام برسد و ثمار منعقد شود و جو را بدروند و رقیب او غفر باشد.

---

۱. م: + امامنازل شامی اول او.



### بطین

چنین گویند که بطین شکم حمل است و آن سه کوکب است خفی بر شکل اثنافی در میان شرطین و بطین؛<sup>۱</sup> و چون بطین ساقط شود بحر در حرکت آید و سفینه بگذرد و مرغان بر زمین عمود بروند چون زغن و خطاف، و مورچه در زیر زمین نهان شود. چنین گویند که اگر به نور او باران آید، این سال قحط شود؛ و گویند که اگر کسی نظر بر وی گمارد و گوید که «یا بطین! بستم خواب فلان بن فلان را» سه بار، بی‌خوابی بر آن کس غالب شود؛ و در نوء او گیاه خشک شود و حصاد و شعر برسد و اول حصاد حنطه باشد؛ و رقیب بطین، زبانی است.

### الثریا

گویند که ثریا دنبه<sup>۲</sup> حمل است و بعضی گویند که سنام گاو است، و ثریا مشهورترین منازل است و او را به خوشه تشبیه کرده‌اند؛ و چون ثریا در اول شب طلوع کند، ثمار از عاهات ایمن گردد. قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «إذا طلع النجم لم یبق من العاهة شیء»؛ یعنی عاهات الثمار؛ و ثریا به حجاز آن‌گه برآید که غوره خرما رنگ برآرد؛ و نوء ثریا محمود باشد؛ زیرا که در آن وقت باشد که نبات را به آب حاجت باشد؛ و سلیمان بن کریمه گوید که چون ثریا طلوع کند بحر در حرکت آید و ریاح مختلف شود و باری تعالی جن را بر میاه مسلط کند من ركب البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة.

### الدبران

کوکبی است منیر و سرخ و گرد بر گرد او چند کوکب کوچک است، از آن جمله

---

۱. م: ثریا.

۲. م: الیه. ن: الیه.

سر گاو است؛ و یسمی دبران لاستدباره الثریا و نوءه غیر محمود؛<sup>۱</sup> و عرب نوء او را ناپسندیده شمرده؛ و آن دو کوکب خفی از دبران که به همدیگر نزدیک‌اند ایشان را کلبان گویند و باقی را قلايص خوانند و آن کوکب نیز سرخ را فحل گویند و جادی گویند چنانکه شاعر گوید:

#### شعر

أما أين عوف فقد وافى بدمته      كما وفّت كقلايص النجم حاوينا<sup>۲</sup>  
و در نوء او یعنی دبران گرما سخت شود و اوّل نوء او بادهای سموم جهد و انگور رنگ گیرد.

#### الهقهه

رأس الجوزا است و آن سه کوکب است بر شکل اثافی. چنین گویند که مردی زن را گفت: «أنت طالق بعدد النجوم السماء». ابن عباس گفت: «یکفیک هقهة الجوزا»؛ و در نوء هقهه بطیخ برسد و هم چنین دیگر گونه فواکه برسد و گرما سخت شود و باد سموم بسیار جهد.

#### الهنه

پنج کوکب است: چهار در یک صف و پنجم بر عرض و دو کوکب شدید البیاض و این مجموع را زرميسان گویند و میان ایشان مقدار سوء ظن باشد؛ و سوسمار را از نوء ثریا تا طلوع هنه صید کنند و بعد از آن لاغر شود و به کاری نیاید؛ و نوء او به غایت گرم باشد و ادراک رطب و انجیر بود.

۱. م: - است از آن جمله ... محمود.

۲. ن: بیت را ندارد.

## الذراع

او را ذراع شیر گویند؛ و ذراع دو نوع است: یکی را مقبوض خوانند و دیگر را مبسوط و منزل ذراع مقبوض است و آن در جهت شام باشد و مبسوط در جهت یمن؛ و نوء ذراع محمود است، نادر باشد که خلاف کنند؛ و در نوء او گرما بود و بادهای سموم جهد و رمان برسد<sup>۱</sup> و زمان ادراک رطب بود و قصب نبطی را قطع کنند.

## النثره

نثره سه کوكب است متقارب، یکی از آن سه چون لطنخه است و آن بینی شیر است و نوء منازل اسد جمله محمود باشد و بسیار باران آید و در این وقت رطب تمام شود و اول وقت خزان<sup>۲</sup> باشد و فطام طفلان است، شیر دواب جمله بدوشند و چیزی از بهر بچه رها نکنند، زیرا که بچه بزرگ شده باشد و چرا کند؛ و چون نثره ساقط شود آب در جوی بگذرد و وقت درخت نشانیدن باشد.

## الطرفه

دو کوكب صغير است مقدار فرقدین و کوچکتر از آن، و در نور او فواکه بسیار شود و شیر حیوانات پر شود و قطاف عنب باشد و رطب به غایت برسد.

## الجبهه

پیشانی شیر است و آن چهار کوكب است معوج میان هر دو کوكب در رای العین مقدار سوطی این کوكب که در جنوب است او را قلب الاسد گویند و چون او ساقط شود تیزی زمستان کم شود و بادهای لواقع جهد و وقت ظاهر شدن اوراق باشد و وقت نتاج چهار پای بود<sup>۳</sup> و نوء او محمود باشد و فراخی آورد.

---

۱. م: و رمان برسد.

۲. م: حرام.

۳. م: - وقت نتاج چهار پا بود.

### الزبره

چنین گویند که زبره کتف شیر است و آن دو کوکب روشن مابین آن قدر سوطی؛ و گویند زبره آن مویی باشد که وقت غضب راست بایستد؛ و یکی از آن دو کوکب روشتر از آن دیگر است و اندک مایه کژی در میان ایشان باشد<sup>۱</sup> و نوء او بسیار باران بود و چون زبره برآید سهیل را به عراق بینند و شب سرد باشد و روز گرم.

### الصرفه

کوکبی است روشن و گرد بر گرد او کواکب صغار و او را از بهر آن صرفه خوانند که نزد طلوع و سقوط او انصراف گرما و سرما باشد و چون صرفه برآید آب نیل شروع کند در زیادت شدن؛ و چنین گویند که اگر طفل را وقت طلوع صرفه از شیر کنند باز شیر طلب نکند؛ و در نوء او امطار و ریاخ باشد و مطر و سمن بیاید.

### العوا

چهار کوکب است بر شکل الفی به خط کوفی و آن را تشبیه کنند به کلاب که از<sup>۲</sup> پس شیر دوند و نوء او اندک بود و در این وقت روز و شب مساوی باشند و شب در زیادتی گیرد و ابتدای خریف باشد.

### السّماک

هو السّماک الاعزل؛ اما سماک رامج از منازل قمر است و آن کوکب روشن است و او را از آن اعزل گویند که سماک رامج<sup>۳</sup> را کوکبی نزدیک است و آن کوکب را رامج سماک گویند و این سماک را مثل آن کوکب نیست و آن را اعزل گویند، یعنی

---

۱. م: - و یکی از آن... باشد.

۲. م: + منازل قمر است و آن کوکبی روشن است و او را از این رو اعزل گویند که سماک رامج را که از پس.

۳. م: - از منازل قمر... رامج.

بی‌سلاح؛ و عرب سماک اعزل را حد ساخته‌اند میان منازل شامی و منازل یمانی؛ از بهر آن که سماک اعزل به قرب خط استوا است و نوء او عزیز باشد و کم بود که خلاف کنند، الا آن است که اعراب نوء او را مذموم شمرند؛ از آن جهت که باران او بسر را برویاند و بسر گیاهی است که چون اشتر بخورد رنجور شود و در نوء او خرام نخل باشد و قطع عنب؛ و اما منازل یمانی اوّل آن باشد.

### الغفر

و آن سه کوکب است خفی و او را از بهر آن غفر خوانند که چون او طلوع کند زینت ارض و نصارت او در پوشیدن گیرد و طراوت اشجار و گیاه برود و هر شاخ که در این وقت بود ضعیف شود، از آن قبل که صیف رفته باشد و شتا روی ننموده و در نوء او نخل را ببرند و قصب فارسی را بدروند.

### الزبانی

چنین گویند که زبانی<sup>۱</sup> قرن عقرب است و آن دو کوکب است در میان ایشان به رأی العین مقدار پنج گز و<sup>۲</sup> در نوء او باد شمال سخت جهد به اقلیم بابل مردم در خانه‌ها روند و سرما سخت شود و مطر او کما برویاند.<sup>۳</sup>

### الاکلیل

چنین گویند که او سر عقرب است و سه کوکب روشن است بر یک صف بر عرض و در نوء او ابر و باران بسیار شود و سیل خیزد و چون ساقط شود آب به زمین فرو شود تا آن که بطن الحوت ساقط شود.

---

۱. ن: که زبان است آن.

۲. م: - و آن دو کوکب است ... گز.

۳. م: - و مطر او کما برویاند.

### القلب

این کوکب را قلب العقرب گویند و آن ستاره‌ای است روشن و سرخ‌تر از اکلیل در میان دو کوکب که ایشان را نیاط گویند و در نیاط این سرخی نیست که در قلب؛ و در نوء اول نتاج باشد در بادیه و آن چه برآید نیکو نبود، از جهت آن که شیر و گیاه اندک بود و نوء او محمود نبود نزد عرب و سفر مکروه دارند و چون قمر در این منزل بود در نوء او سرما سخت شود و باده‌ها سخت جهد<sup>۱</sup> و آب‌ها در عروق درختان قرار گیرد.

### الشوله

دو کوکب متقارب است به یکدیگر نزدیک به نیش عقرب و در نوء او سرما سخت شود و ورق درختان بیفتد و باران بسیار آید و اعراب از سردسیر متفرق شوند و گرمسیر طلب کنند.<sup>۲</sup>

### نعایم

و آن هشت کوکب است: چهار در مجرّه و آن را به نعایم وارد تشبیه کرده‌اند و چهار خارج از مجرّه است او را به نعایم صادر تشبیه کنند، یعنی که آب خوردند و باز گشتند و هر چهار بر تربیع‌اند و نور او غیر مذکور است از بهر آن که اوّل شتا باشد و غایت کوتاهی روز و درازی شب.

### البلده

و فضایی است بر فلک و آن‌جا هیچ کوکب نیست میان نعایم و سعد ذابح الا یک ستاره خفیف است که دشوار توان دیدن و آن را تشبیه کرده‌اند به بلده منقلب و آن جایی بود نرم که او بجنبند و هیچ گیاه و سنگ ریزه نبود و باشد که قمر به بلده آید،

---

۱. م: - و باده‌ها سخت جهد.

۲. م: - و گرمسیر طلب کنند.

بلکه به قلاده نزول کند و آن شش کوکب است بر شکل کمائی و نیک روشن نیست بلکه کواکب خفی است و آن را بعضی قوس خوانند و بعضی آشیانه شتر مرغ و گویند که در نوء او آب بیفسرد، به زمستان سرما سخت شود و بساتین را از ادغال پاک کند.

### سعد الذابح

دو کوکب است میان ایشان در رأی العین مقدار دو گز باشد و یکی از آن ستاره مرتفع است در جانب شمالی و آن دیگر هابط است در جانب جنوب و به نزد آن ستاره بالاین ستاره کوچک است، گویند که آن گوسفند است و او را ذبح می کنند و در نوء او غایت سرما باشد و آب در شاخه های درختان نرود و باران به موقع باشد.

### سعد البلع

دو کوکب است به نزدیک یکدیگر و یکی از آن روشن تر است و آن یکی دیگر به جنب او نزدیک است، گویی که او را فرو می برد؛ و در نوء او مطر بسیار باشد و عصافیر تزواج کنند و هدهد بیضه نهد و باد جنوب بسیار جهد.

### سعد الاخیه

چهار کوکب است متقارب: دو از آن بر طول و دو از آن بر عرض. چنین گویند که یکی از سعد است و دیگری اخیه اوست و در نوء او هوام که در زیر زمین پنهان شده باشند بیرون آیند و نوء او محمود است، اگر چه در او مطر بسیار می آید.

### سعد السعود

سه کوکب است: یکی از آن نیر است و دیگری دفین است و اعراب آن را مبارک شمرند و بدین سبب او را سعد السعود خوانند که عشرت پدید آورد و مرغان در آواز آیند و درخت ها برگ بیرون آورند و خطاف برسد و گل و ریاحین پیدا گردد.

### الفرع المقدم

و او را چهار کوکب است: دو کوکب اوّل را فرع دلو مقدم خوانند و آن کوکب آخر را فرع دلو مؤخر. در فرع اوّل جمره سیوم بیفتد و نوء او محمود باشد و در او ثمار منعقد شود به ارض گرمسیر، مانند کشمش و تفاح و اجاص و مانند آن؛ و اگر در این وقت سرما باشد فواکه را زیان کند.

### فرع الثانی

در فرع اوّل ذکر کرده شد و نوء او محمود است و بسیار مطر باشد و باران او در آخر زمستان افتد و نافع بود و گیاه بسیار روید و باقلا و زنبق برسد و روز و شب متساوی شود و در این وقت انگبین بگیرند.

### بطن الحوت

کواکب بسیار است بر شکل ماهی که حلقه شده است. ذنب او به ناحیه یمن و سر او به نزد شام؛ و این دو صف است مقدم او به جانب مغرب و مؤخر او به جانب مشرق. در صف او کوکبی نیز است در اوّل صف و در صف دوم کوکب مضی و او در میان صف است و در نوء او زمان خوش شود و باران بسیار آید و آن وقت حصاد شعیر بود.

و ابو اسحاق زجاج گوید سال را به چهار قسم کرده‌اند و هر قسمی از او فصلی باشد و هر فصلی هفت نوء باشد و هر نوئی سیزده روز باشد و روزی بر او افزایند تا سال سیصد و شصت و پنج روز شود و آفتاب در این مقدار جمله فلک را قطع کند و گفته شد که نوء طلوع منزلی باشد از مشرق و غروب رقیب او.<sup>۱</sup>

---

۱. م: + والله اعلم.



## نظر دهم

### در فلک البروج

و او فلکی نیست چون افلاک دیگر، بلکه او را دایره‌ای موهوم است و آن چنان است که چون آفتاب از مغرب به مشرق رسد و یک دور تمام شود و<sup>۱</sup> از مرکز شمس دایره‌ای عظیم توهم کند<sup>۲</sup> که مرکز او مرکز عالم باشد و آن دایره را فلک البروج گویند. پس آن دایره که عالم را قطع کند به نصفین و دو قطب او قطب عالم باشد شمالی و جنوبی او را معدل النهار گویند و فلک البروج معدل النهار را قطع کند به دو نقطه متقابل؛ یکی از آن نقطه‌ها را اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر را اعتدال خریفی. پس دایره دیگر توهم کنند که به خطی از معدل النهار و فلک البروج بگذرد و دایره فلک البروج را قطع کند بر دو نقطه متقابل: یکی در شمال و دیگری در جنوب. نقطه شمالی را انقلاب صیفی گویند و جنوبی را انقلاب شتوی. پس این دو دایره فلک البروج را به چهار قسم کنند مساوی، هر قسمی ربیعی: ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و آن مدت زمان ربیع باشد؛ از بهر آن که آفتاب مادام که به حرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان ربیع بود؛ اما ربع دوم میان نقطه انقلاب صیفی و اعتدال خریفی و آن مدت زمان صیف باشد؛ از بهر آن که آفتاب مادام که به حرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف باشد؛ اما ربع سیوم میان نقطه اعتدال خریفی و انقلاب شتوی بود و آن مدت زمان خریف بود؛ از بهر آن که آفتاب مادام که به حرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان خریف باشد؛ اما ربع چهارم میان نقطه اعتدال شتوی و انقلاب ربیعی بود و آن مدت زمان شتا باشد<sup>۳</sup> و چون آفتاب مادام که به حرکت فلک خود مسامت این قوس مانند زمان شتا بود؛ و دو دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع خریفی و ربیعی را قطع کند، هر یک سه قسم. پس دایره‌ای که

۱. م: + او ان فلک آفتاب.

۲. م: + اگر آن دایره عالم را قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع آن دایره عظیم موهوم شود.

۳. م: - زمان خریف... شت باشد.

از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد و ربع صیفی و ربع شتوی را قطع کند، هر یک به سه قسم شود. پس دایره‌هایی که از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع صیفی و ربع شتوی را قطع کند هر یک به سه قسم شود و دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع ربیعی و ربع خریفی را قطع کند،<sup>۱</sup> هر یک به سه قسم. پس دایره‌هایی که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد شش شود و چون توهم کنیم که شش دایره از قطب فلک البروج بیرون آیند و عالم را قطع کنند دوازده قسم پدید آید، هر قسمی را برجی خوانند، و هر قسمی را از این دوازده قسم سی قسم کنند. هر یکی را درجه گویند. پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود. پس فلک الثوابت را دوازده قسم کنند، بدین ترتیب که ذکر کرده شد. در هر قسمی کواکب به اشکال مختلف بود: یکی به صورت حمل، دیگر بر شکل ثور، هم چنین تا آخر بروج؛ و چون گویند که کواکب در فلان برج است، معنی آن باشد که اگر خطی از مرکز زمین بکشند و به جرم کواکب درگذرد بدان شکل رسد.

و بطلمیوس گوید که دایره البروج اربعمائه و سته و ثمانون الف الف و مأتان و تسعه و خمسون الفاً و سبعمائه و أحد و عشرون میلاً و سبع میل؛ و طول هر برجی تسعه و ثلاثون الف الف میل و ثلثمائه<sup>۲</sup> و اثنان و عشرون<sup>۳</sup> امیال و نصف و سدس میل؛ و عرض هر برجی الف الف و ثلثمانه و اثنان و عشرون الف و تسعمائه و سبعمائه و ثلاث و اربعون میلاً و ثلثا میل؛ والله أعلم بالصواب.

### نظر یازدهم

#### در فلک الافلاک

از بهر آن او را فلک الافلاک گویند که به جمله افلاک محیط است و او را فلک اعظم نیز گویند، از آن قبل که از همه افلاک بزرگتر است و او را فلک اطلس نیز

۱. م: - هر یک سه ... قطع کند.

۲. م: + و ثمانیه و ثمانون الفاً.

۳. م: و ثلثمانه و عشره.

گویند، از آن قبل که بر وی هیچ ستاره نیست، یعنی ساده است.<sup>۱</sup>  
حرکت این فلک از مشرق و به مغرب باشد، به خلاف حرکات جمله افلاک؛ و دو قطب ثابت دارد: یکی شمالی و دیگری جنوبی و دور او در مقدار بیست و چهار ساعت تمام شود و به حرکت او جمله افلاک متحرک شوند و حرکت او سریع‌تر است از هر چه انسان مشاهده کند.

و چنین گویند که در هندسه درست شده است که آفتاب حرکت کند به حرکت مشتری و آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانی که کسی پای بردارد در رفتن تا بنهد به مقدار هشتصد فرسنگ برود.

و مصداق این سخن پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم - که روایت کنند که حضرت از جبرئیل علیه السلام - پرسید که وقت نماز درآمد؟ گفت: لا و نعم.  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - پرسید،<sup>۲</sup> جبرئیل علیه السلام - گفت: از آن زمان که گفتم لا، تا آن زمان که گفتم نعم آفتاب پانصد<sup>۳</sup> فرسنگ برفت.

و به حرکت این فلک شب و روز پدید آید و چون آفتاب به دوران این فلک بر یک جانب زمین باشد، روی آن روشن باشد و حیوانات در حرکت باشند و نبات از او بروید و نسیم از او فایح باشد. چون آفتاب از یک جانب ارض غایب شود و روی او تاریک گردد و هوای او مظلم شود و حیوان از او ساکن گردد و نبات از او پژمرده شود و مادام که این حرکت بدین وجه محفوظ باشد، حال حیوان و نبات بر این نسق باشد.  
و از این جا است که باری تعالی فرموده است: «و من رحمته جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا فيه ولتبتغوا من فضله لعلکم تشکرون».

---

۱. م: - یعنی ساده است.

۲. م: + لانعم.

۳. م: تا به صد.

## نظر دوازدهم

### در ساکنان سماوات

و ایشان فرشتگان‌اند و چنین گویند که ملک جوهری است بسیط و ذو حیات و نطق و عقل و مقدس باشند و پاکند از شهوت و ظلمت و کروب و غضب، «لایعصون الله ما امرهم<sup>۱</sup> و یفعلون ما یأمرون»؛ و طعام ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان به ذکر باری تعالی و شادی ایشان به عبادت باری تعالی. ایشان را به صور مختلف آفریده است و اقتدار متفاوت از بهر صلاح مصنوعات او؛ و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «أطت السماء وحق لها أن تظ لیس منها موضع قدم إلا علیه ملک راکع او ساجد»<sup>۲</sup>؛ و یکی از حکما گوید که فضای سموات چگونه خالی باشد که حکمت باری - تعالی و تقدس - اقتضای آن کرد که قعر بحار و جوف هوا و بیابانها و جبال صلب از حیوانات خالی نباشد، پس فضای سماوات به اقرار آن و شرف جوهر آن چگونه از سکان خالی باشد؟

و اما اصناف ملائکه جز باری تعالی نداند؛ چنان چه فرموده «و ما یعلم جنود ربک الا هو»، الا آن است که صاحب شرع بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که فرمود: «ما من ذرة من ذرات العالم الا وقد و کلّ به ملک او ملائكة و من فطرة الا و معها ملک او ملائكة ینزل بها من السحاب و یدعها فی المكان الذی قدر الله تعالی» و چون این حال ذرات و قطرات است پس حال کواکب و سموات و هوا و غموم و ریاح و امطار و قعار بحار و عیون و معادن و اشجار و حیوانات به طریق اولی باشد؛ و چون وجود ملائکه از بهر صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا و عقل را مجالی نیست در معرفت ایشان، الا به طریق انبیا صلوات الله علیهم أجمعین. پس ملائکه که حاملان شریعت ذکر ایشان کرده‌اند، بعضی را یاد کنیم:

۱. م: استلکم.

۲. بحار الانوار، ج ۵۶، ص ۲۰۱.

### منهم حملة العرش

و ایشان اشرف ملائکه‌اند - و اعزّتهم صلی تعالی. جمله ملایکه به ایشان توسل کنند و بامداد و شبانگاه بر ایشان سلام کنند و ایشان باری تعالی را تسبیح گویند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند؛ و در خبر آمده است که ایشان چهار فرشته‌اند یکی بر صورت آدمی، و دیگر بر صورت گاو، و سیم بر صورت نسر، و چهارم بر صورت اسد؛<sup>۱</sup> و عظمت ایشان را وصف نتوان کرد؛ و چون قیامت شود چهار دیگر با ایشان ضم شوند، چنان که فرموده: «و یحمل عرش ربّک فوقهم یومئذ ثمانية»؛ و آن ملک که بر صورت بنی‌آدم است از بهر آدم دعا کند، و<sup>۲</sup> آن که بر صورت ثور است از بهر بهایم، و آن که بر صورت نسر است از بهر مرغان، و آن که بر صورت شیر است از بهر سباع.

### منهم الروح

و او ملکی است که در صفی بایستد و جمله ملائکه در صفی از بهر کرامت و او



نزد باری تعالی و عظمت او را وصف نتوان کرد؛ و او را از بهر آن روح گویند که هر نفسی از انفاس او روح حیوانی شود، این ملک مؤکل است به حرکت افلاک و کواکب و او افلاک را بگرداند و تسکین تواند دادن و شریف‌تر و عالی‌تر از جمله جسمانیات است؛ و هذه صورته:

۱. م: + و پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون شعر امتیه بن ابی الصلب بشنید عجب داشت و شعر این است:

رجل ثور تجدد یمنی رجله والنسر للیسر و لیث ثلثه

حاملان عرش را جمع کرده است. اکنون چهارند.

۲. م: + و روزی ایشان خواهد.

### منهم اسرافیل

و شغل او تبلیغ اوامرات و نفخ ارواح در اجسام؛ و قال صلی الله علیه و سلم: «کیف النعم و صاحب القرن قد النعم القرب و اصغى بالاذن حتی يوم القيامة». مقاتل



گوید که قرن صور است و اسرافیل علیه السلام- دهن بر صور نهاده است و صور همچو بوقی است و دایره دهن صوله بیش از عرض زمین و آسمانها است و هر چه در آسمانها است نظر به سوی عرش دارد تا کی فرمایند که نفخ صور در دمد.<sup>۱</sup> شافعی -رضوان الله علیها- گوید که از کعب الاحبار که گفت از

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم- پرسیدم که جبرئیل و میکائیل را از قرآن دانستم. اسرافیل کیست؟ فرمودند که او ملکی است عظیم و او را چهار پر است: یکی مغرب را بپوشیده، و دیگری مشرق را، و سیوم «ینزل به من السماء الی الارض»، و چهارم بر روی گیرد از عظمت باری تعالی؛ و سر او آن جا است که قوایم عرش است و پای او در زیر هفتم زمین است و در میان دو چشم او لوحی است از جوهر، چون باری تعالی احداث حکمی فرماید قلم را امر کند تا بر آن لوح بنویسد. پس آن لوح را در میان دو چشم اسرافیل بدارند و اسرافیل به جبرئیل از آنها خبر دهد<sup>۲</sup> و اعوان اسرافیل در همه عالم موجودند در موالدات و ارکان ارواح را در آن بادهای نفخ کند تا حیوان و نبات و معدن شود و فعل ایشان احداث قوتها که بدان صلاح و فساد اشیا باشد در این عالم.

۱. م: + صقق من فی السموات و من فی الارض الا ماشاء الله.

۲. م: + صلوات الله علیهما.

### منهم جبرئیل علیه السلام

امین وحی و خازن قدس است؛ و در خبر آمده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - که باری تعالی چون به حکمی وحی کند، اهل سموات آواز سلسله شنوند، چنان که کسی زنجیر بر سنگ سخت



کشد و مدهوش شوند تا آن که جبرئیل - علیه السلام - برسد تا آن که با خویشان آیند و جبرئیل را گویند: ماذا قال ربک؟ جبرئیل گوید: الحق. پس بعضی بعضی را خبر کنند: الحق الحق؛ و هذه صورة جبرئیل علیه السلام:<sup>۱</sup>

و در خبر آمده است که پیغمبر صلی

الله علیه و آله و سلم - جبرئیل را گفت که می‌خواهم تو را در صورت تو ببینم. جبرئیل علیه السلام - گفت: یا رسول الله<sup>۲</sup> تو طاقت آن نداری.<sup>۳</sup> پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: البته می‌خواهم که تو را ببینم. پس وعده دادند در شبی که قمر روشن بود. جبرئیل علیه السلام - پیامد به صورت خود، چنان که همه آفاق را گرفته بود. پیغمبر - صلی اله علیه و آله و سلم - بی‌هوش شد از هیبت آن صورت، و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - با خویشان آمد، جبرئیل علیه السلام - در صورت مألوف بود. گفت: گمان نبردم که کسی از خلق باری تعالی بر این صورت باشد. جبرئیل علیه السلام - گفت که اگر اسرافیل علیه السلام - را ببینی و عرش را بر کتف او و پای‌های او ارض را قطع کند و از عظمت باری تعالی وضعی شود از عصفور کوچکتر است و اعوان جبرئیل در عالم مؤکل اند بر جمله کاینات، احداث قوت غضبی و حمیت کنند از

۱. م: - و هذه صورة جبرئیل علیه السلام.

۲. م: - یا رسول الله.

۳. م: + مرا در آن صورت ببینی.

بهر دفع آن را.

### منهم میکائیل علیه السلام



و او موکل ارزاق جمله خلایق است و حکمت و معرفت نفوس تعلق به وی دارد. کعب الاحبار گوید که او را در آسمان هفتم بحری است آن را بحر مسجور گویند و در آن بحر از ملائکه چندان که خدای تعالی داند و میکائیل علیه السلام- بر آن قائم است و بر آن ملائکه ناظر و صفت میکائیل و عدد اصحاب او جز خدای نداند؛ و کعب الاحبار گوید که اگر

میکائیل دهن باز کند سموات در دهن او چون خردل بود، در بحری اگر ظاهر شود اهل آسمان و زمین از نور او بسوزند؛ و اعوان او در جمله عالم موکل باشند بر نمو و زیادت و نهوض ارکان و مولدات و شغل ایشان احداث وصول باشد الی الغایات و بلوغ کائنات به درجه کمال؛ و هذه صورته:

### و منها عزرائیل علیه السلام

مسکن حرکات است و مفرق ارواح از اجسام. کعب الاحبار گوید که عزرائیل علیه السلام- در آسمان دنیا بود و سر او آن جاست که آسمان علیا است و پای های او از نجوم زمین گذشته، روی از مقابل لوح محفوظ و او را در عالم اعوان باشد به عدد هر که متوفی شود و قبض روح کس نکند تا آن که روزی خود تمام نخورد، اجلش منقضی نشود؛ و اشعث بن اسلم گوید که ابراهیم خلیل از ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی، اگر یکی به مشرق باشد و یکی به مغرب؟ ملک الموت علیه



السلام- گفت: ارواح را بخوانم و آن جمله در میان دو انگشت من باشند. وهب بن منبه گوید که سلیمان علیه السلام- خواست که ملک الموت را ببیند تا او را دوست گیرد. پس ناگاه ملک الموت حاضر شد، چنان که گویا از زیر سریرش بیرون آمد. حضرت سلیمان پرسید که چه کسی گفت ملک الموت. سلیمان در حال بی خویشتن شد. ملک الموت گفت: الهی! بنده تو سلیمان خواست مرا ببیند. چون مرا دید حال او چنین شد. الهی! او را به دیدن من قوت ده. خدای تعالی -جلّ جلاله- بدو وحی فرستاد که دست بر سینه او نه. چون دست بر سینه او نهاد، حضرت سلیمان علیه السلام- با خویشتن آمد و گفت: یا ملک الموت! صورت به غایت مهیب داری. ملایکه جمله بدین صورت باشند یا این خاصیت تو راست؟ ملک الموت علیه السلام- گفت: الذی بعثک<sup>۱</sup> نبیاً. این ساعت پای من دوش ملکی است که سر او از آسمان هفتم بگذشته به میسره الف عام و پای های او از ثریا بگذشته است به میسره خمسمانه عام و او دهن باز گشوده و دست ها برداشته. اگر خدای تعالی دستوری دهد که دهن را به هم نهد آن چه میان آسمان و زمین است در دهن او باشد. سلیمان علیه السلام- گفت: به زیارت آمده ای یا به قبض روح؟ گفت: به زیارت آمده ام. پس از آن هر روز پنجشنبه به زیارت حضرت سلیمان آمدی. یک روز سلیمان علیه السلام- پرسید: چون است در میان مردم سویت نگاه نمی داری؟ گفت: لیس المسئول یا علم من السائل. نام مردم بنویسند در شب نیمه شعبان و تا سال دیگر به من دهند، اما اهل توحید را ارواح ایشان به دست راست قبض کنم و در حریر سفید به مشک آلوده و آن را به علیین رسانم و ارواح شرک را به دست چپ قبض کنم و بر سر بالی از قطران به سجین رسانم.

و از اعمش حکایت کنند که ملک الموت نزد سلیمان علیه السلام- آمد و در یکی از حاضران مجلس سلیمان علیه السلام- نگاه بسیار می کرد. چون ملک الموت بیرون رفت، آن مرد گفت: این که بود یا نبی الله که در من بسیار نگاه می کرد؟ سلیمان گفت: این ملک الموت بود. آن مرد گفت: من از نگاه او ترسیدم، یا نبی الله! باد را بفرمای تا

۱. م: + بالحق.

مرا برگردد و به اقضا بلاد هند رساند. سلیمان علیه السلام - باد را بفرمود تا او را به جانب هند رساند. چون بار دیگر ملک الموت به زیارت حضرت سلیمان آمد، آن



حضرت پرسید که چون بود که در آن مرد نگاه بسیار می کردی؟ گفت: عجب داشتم، زیرا که مرا فرموده بودند که روح او را به اقضا بلاد هند قبض کنم. در ساعتی نزدیک و او را این جا می دیدم.<sup>۱</sup>

### ملائکة السموات

کعب الاحبار روایت کند که ملائکة سماوات پیوسته در تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود باشند تا قیام ساعت چنان که باری تعالی گفته است: «یَسْبَحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ وَلَا یَفْتُرُونَ» و آن که که قیام قیامت باشد، گویند: «سبحانک ما عبدناک حقَّ عبادتک»؛ و ابن عباس -رضی الله عنه- گوید که ملائکة آسمان دنیا بر صورت گاوند و رئیس ایشان ملک‌ی است نام او اسمعیل و تسبیح ایشان این است که «سبحان ما عبدناک حق عبادتک»؛<sup>۲</sup> و ملائکة آسمان دوم بر صورت عقابند و رئیس ایشان ملک‌ی است نام او میخائیل؛ و ملائکة آسمان سیوم بر صورت نسرند و رئیس ایشان ملک‌ی است نام او ساعد؛ و ملائکة آسمان چهارم بر صورت اسبند و رئیس ایشان ملک‌ی است نام او

۱. م: هو از اعمش ... می دیدم.

۲. م: هو تسبیح ایشان ... عبادتک.

صلصائیل؛ و ملائکه آسمان پنجم بر صورت اسدند<sup>۱</sup> و نام رئیس ایشان کلکائیل؛ و ملائکه آسمان ششم هم بر صورت ولداند و نام رئیس ایشان سمخائیل؛ و ملائکه آسمان هفتم بر صورت بنی آمدند و نام رئیس ایشان برمائیل.<sup>۲</sup>

و هب بن منبه گوید که بالای آسمانها حجابها است و به آنجا فرشتگانند، بعضی بعضی را شناسند از بسیاری و باری تعالی را تسبیح گویند به آواز چون رعد قاصف و ریح عاصف.

### و منهم حفظه علیه السلام<sup>۳</sup>

و ایشان مؤکلند بر بنی آدم بر هر شخصی دو فرشته: یکی بر یمین و یکی بر یسار؛ و بعضی گویند که چهارند: دو به روز باشند و دو به شب، و کافران را نیز حفظه باشند؛ زیرا که باری تعالی ذکر حفظه در شأن کافران کرده است آن جا که فرموده: «کَلَّا بَلْ تَكْذِبُونَ بِالْأَدْنَىٰ وَ إِنْ عَلَيَّكُمْ لِحَافِظِينَ كَرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ».

و در خبر چنین آمده که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد تا شش ساعت اگر توبه کند یا استغفار گوید، آن گناه را ننویسد.<sup>۴</sup> در روایت آمده که چون بنوشت صاحب یمین صاحب شمال را گوید و حال آن که بر وی امیر باشد: این گناه بینداز تا من در مقابل آن یک حسنه بیندازم و ننویسم؛ و صاحب یمین بر وی حاکم باشد. انس بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - که باری تعالی دو فرشته را بهر بنده موکل گردانیده است تا اعمال او می نویسند و چون بنده متوفی شود گویند: یا ربی! قبضت روح عبدک فلاناً فانی این نذهب؟ باری جلّ و علا - گوید

۱. م: حور عین اند.

۲. م: ربائیل؛ ن: رودائیل.

۳. م: و منهم حفظ علیه السلام.

۴. م: شمال.

۵. م: - آن جا که فرموده.

۶. م: + والا بنویسند.

که آسمان از ملانکه پر است و زمین از خلق. پس به سر گور آن بنده روید و مرا تسبیح و تهلیل کنید و ثواب آن در دیوان حسنات آن بنده می‌نویسند تا قیامت.

### منهم هاروت و ماروت

و هما ملکان معذبان بابل؛ عمر<sup>۱</sup> روایت کند از پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- که ملانکه عصیان بنی آدم را مشاهده کردند و گفتند: ما اقل معرفة هؤلاء بعظمة الله. باری تعالی فرمود که اگر شما در آن حالت باشید که ایشان هستند، معصیت کنید. گفتند: کیف هذا و نحن نسبح بحمدك و نقدر لك. باری عزّ و جل - فرمود که دو ملک را اختیار کنید. هاروت و ماروت را اختیار کردند و باری تعالی ایشان را به زمین فرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید و معصیت از ایشان صادر شد. پس ایشان را مخیر بکرد میان عذاب دنیا و عذاب آخرت. یکی به آن دگر نظر کرد و گفت چه می‌گویی؟ او

گفت: عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت نه. پس ایشان عذاب دنیا قبول کردند؛ و ابن عباس گوید که در زمین بابل چاهی است، ایشان را مسلسل معکوس در آن چاه آویختند و تا روز قیامت آویخته باشند و از آن عذاب نجات نیابند.<sup>۲</sup>



و در روایت دیگر آمده که خدای تعالی ایشان را بر زمین فرستاد و گفت احتراز کنید از شرک و قتل و سرقت و زنا. کعب الاحبار گوید: یک روز بر ایشان بگذشت تا هر چهار از ایشان صادر شد.

۱. م: عمر بن الخطاب رضی الله عنهما.

۲. م: - و از آن عذاب نجات نیابند.

## نظر سیزدهم

### در زمان

ارسطاطالیس گوید که زمان مقدار حرکت فلک است و غیر او. گوید: زمان مرور ایام است و لیالی. پس منقسم است به قرون، و قرون به سنین، و سنین با شهر، و شهر به ایام، و ایام به ساعات، و ساعات به آنات، و هر آنی رأس مالی نفیس است که قیمت آن باری عزوجل داند و آن فانی می شود و شیئاً بعد شیء؛ و هر ساعتی از آن استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی و بیشتر مردم رأس المال نفیس را ضایع می کنند، چنان که شیخ سنایی می فرماید:

مثلت هست در سرای غرور      همچو آن یخ فروش نیشابور

و آن زمان عمر انسان است مثل آن مسافتی که رونده قطع می کند، هر سالی از او منزلی، و هر ماهی پرندی، و هر هفته ای فرسنگی، و هر روزی میلی و هر نفسی کامی لابد بود که مسافت قطع شود؛ و حکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب صنایع فلک است و پیوسته از فلک و زمانه شکاریت می کنند و چون شرایع وضع شد بیان کرد که چنان است و حوادث به قضاء الله تعالی و قدرته حادث شود؛ و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: لاتسبوا الدهر فان الدهر هو الله.<sup>۱</sup>

## فصل

### در ایام و لیالی

یوم در شریعت وقت طلوع فجر است تا غروب شمس و شب از وقت غروب آفتاب است تا طلوع فجر و روز و شب بیست و چهار ساعت است به زیادت و نقصان،<sup>۲</sup> و آن چه از شب بکاهد در روز افزایش؛ چنان چه باری عز و جل - گفته است، قوله تعالی: «یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل».<sup>۳</sup>

۱. م: فان الله هو الدهر.

۲. م: - به زیادت و نقصان.

۳. م: - چنان چه ... فی اللیل.

و غایت طول روز آخر جوزا است، سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود و شب نه ساعت. در این وقت پس روز کم می‌شود و شب زیادت تا آخر سنبله و آن ثامن عشر ایلول است؛<sup>۱</sup> و در آن وقت شب و روز یکسان باشد و هر یکی دوازده ساعت بود. آن‌گه شب به روز بیفزاید تا سابع عشر کانون اول و آن غایت درازی شب بود؛ چرا که شب پانزده ساعت بود و روز نه ساعت پس روز زیادت شود و شب بکاهد تا سادس عشر آذر که<sup>۲</sup> آخر حوت باشد و در این وقت شب و روز متساوی بود. پس دیگر بار دور از سر گیرد؛ چنان که باری -جلّ و علا- در کلام می‌فرماید: «والشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ»؛<sup>۳</sup> و از الطاف باری -عزّ و جلّ- خلق روز و شب است، از بهر آن که مردم را لابد است از حرکت و خستگی آن به خواب زایل شود؛ و باری تعالی به لطف خود وقتی معین کرد از بهر حرکت و آن روز است و وقتی معین کرد از برای سکون و آن شب است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله ساکن؛ و از این جاست که باری تعالی گفت: «وَمَنْ رَحِمْتَهُ جَعَلْ لَكُمْ اللَّيْلُ وَالنَّهَارَ لَتَسْكُنُوا فِيهِ وَلَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ»<sup>۴</sup>.

## فصل

### فی الاَیّام و خواصها

#### یوم الجمعة

روز جمعه عید اهل اسلام است و از سید انام ابن عباس -رضی الله عنه- روایت کند از پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- که فرمود: بهترین روزی که آفتاب در وی طلوع کند روز آدینه است. باری -عزّ و جلّ- آدم را در این روز آفرید و در این روز در بهشت بر او گشود و در این روز توبه‌اش را قبول کرد و در این روز قیامت برخیزد

۱. م: - و آن ثامن ایلول است.

۲. م: - سادس عشر آذر که.

۳. م: - چنان که باری ... العلیم.

۴. م: - از بهر آنکه مردم ... فضله.

و در این روز ساعتی است که دعا قبول شود و هر که در شب آدینه و روزش از خدا چیزی طلبد به کرم او را ببخشد؛<sup>۱</sup> و ابن مسعود گوید که هر که روز جمعه ناخن بگیرد مرض از وی برود. اصمعی گوید: در پیش سید رفتیم، روز آدینه بود و ناخن می‌گرفت و می‌گفت: ان تقليم الاظفار يوم الجمعة سينفى الفقر.

### يوم السبت

عید جهودان است. کلینی گوید: موسی علیه السلام - یهود را فرمود که هر هفته یک روز به عیادت مشغول باشید. روز شنبه را اختیار کردند و گفتند که باری عزّ و جلّ - در این روز از خلق اشیا فارغ شد؛ و گویند هر چه در شنبه حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر، و از این جهت جهود در این روز از اخذ و از اعطا امتناع نمایند و اهل اسلام مخالف ایشان کنند. لقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: بورک لامتی فی سبتها و خميسها؛ و اصحاب فلاحه گویند که اگر روز یکشنبه نخل خرام کنند، سال آینده هیچ بار نیاورد.<sup>۲</sup>

### يوم الاحد

عید ترسایان است. اصحاب سیر گویند که اوّل روز یکشنبه اوّل روز دنیاست که باری عزّ و جلّ - ابتدا کرد به خلق اشیا و گویند که عیسی صلوات الله علیه - قوم را فرمود که روز آدینه عید کنید. گفتند نخواهیم که بعد عید ما عید یهود بود. يوم الاحد اختیار کردند و هر ابتدا که روز یکشنبه کنند تمام شود.

### يوم الاثنين

روز مبارکی است. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - به روز دوشنبه و پنجشنبه

۱. م: ساعتی است که دعا در و مستجاب گردد و چنین گوید که باری تعالی عز و جل را فضیلت زیادت بر اوراق عباد از آن فضل کسی را دهد که شب آدینه طلب کند.

۲. م: - لقول النبی ... نیاورد.

مواظبت کردی. پرسیدند که سبب چیست؟ فرمودند که در این روز اعمال عباد رفع کنند و من می‌خواهم که عمل من رفع کنند و در آن روز روزه‌دار باشم؛ و از ابن عباس روایت است که گفت: پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- در این روز متولد شد و در این روز وحی به وی آمد و در این روز از مکه بیرون شد بر عزم مدینه و در این روز هم به مدینه رفت و هم از دنیا رحلت کرد.

### يوم الثلاثاء

در این روز سکون مستحب است و به اصلاح حال خود مشغول شدن از غسل و تنظیف و امثال آن؛ و حجامت در این روز محمود بود؛ و چنین گویند که قابیل هابیل را در این روز کشت.

### يوم الاربعاء

در این روز دارو خوردن محمود است و چهارشنبه آخر ماه را یوم نحس مستمر خوانند. قال المریداخ امروز نیابی از بهر حاجتی. هذا اليوم الاربعاء أليس هذا نصر الله نبياً -صلی الله علیه و آله و سلم- فقال نعم ولكن بعد اذا زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر.<sup>۱</sup>

### يوم الخميس

روز مبارک است، از بهر قضای خوائج و طلب حاجات و ابتدای سفر؛ و کعب بن مالک روایت کند از پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- که پیوسته روز پنجشنبه فصد کردن<sup>۲</sup> و حجامت مستحب نیست.

و انس بن مالک گوید که پیغمبر را -صلی الله علیه و آله و سلم- از روزها پرسیدند. گفت: روز شنبه روز مکر و خدیعت است و قریش در این روز در درد و

۱. م: - قال لم ... لحناجر.

۲. م: - و کعب ابن مالک ... کردن.



اندوه‌اند؛ و روز یکشنبه عمارت است و غرس و باری -عزّ و جلّ- در این روز ابتدا کرد به آفرینش دنیا؛<sup>۱</sup> و روز دوشنبه روز سفر است و تجارت؛ و روز سه شنبه روز هراقت دم است و حوا را در این روز دم آمد؛ و روز چهارشنبه روز نحس است، و باری تعالی فرعون را در این روز غرق گردانید و عاد و ثمود را در این روز هلاک ساخت؛ و پنجشنبه روز قضای حوائج است و طلب آن. از شاهان و ابراهیم خلیل -صلوات الله علیه- در این روز نزد ملک رفت و قضای حوائج کرد و اکرام یافت؛ و روز آدینه روز نکاح است و قال امیرالمؤمنین علیه السلام:

لنعم اليوم يوم السبت حقاً	لصيد ان أردت بلا امتراء
و في الأحد البناء لأن فيه	تبدى الله في خلق السماء
و في الاثنين إن سافرت فيه	ستطفر بالنجاح و بالثراء
و من يرد الحجامة فا الثلاثاء	ففى ساعاته هرق الدماء
و أن شرب امرؤ يوماً دواء	فإنم اليوم يوم الأربعاء
و فى يوم الخميس قضاء حاج	ففيه الله يأذن بالدعاء
و يوم الجمعة التزويج و عرس	ولذات الرجال مع النساء
و هذا العلم لم يعلمه إلا	نبي أو وصى الانبياء <sup>۲</sup>

### القول فى الشهور

هر صنفی از اصناف مردم شهر و اعوام مخالف آن دیگر باشد و در این کتاب بر شهر عرب و روم و فرس اختصار کنیم و بعضی از فضایل و خواص آن بیاوریم:

### فصل

#### فى شهر العرب

شهر عبارت از زمانی باشد مابین الهلالین و در سالی دوازده بار اتفاق افتد که قمر

<sup>۱</sup> ن: - و باری عز و جل در این روز ابتدا کرد به آفرینش دنیا.

<sup>۲</sup> م: - و قال امیرالمؤمنین... الانبياء.

هلال شود و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار بود و یک ماه سی روز باشد و یک ماه بیست و نه روز باشد؛ چنان که باری تعالی فرماید: ان عدة الشهور عند الله اثني عشر شهراً في كتاب الله؛ و آن چه به هر ماهی تعلق دارد، بعضی از آن یاد کنیم:

### المحرم<sup>۱</sup>

از ماههای حرام است، یعنی<sup>۲</sup> وقعی دارد عندالله عزّ و جلّ- و طاعت را ثواب زیاده باشد و معاصی را عقاب. روز اوّل عید ملوک عرب است؛ چنان که نوروز عید ملوک عجم است و در این روز یونس علیه السلام- از شکم ماهی بیرون آمد؛ و هم در این روز خیرات بسیار است و این روز را عاشورا خوانند و در همه ملت‌ها این روز بزرگ است و معظم؛ زیرا که در این روز باری عزّ و جلّ- توبه آدم را علیه السلام- قبول کرد و در این ماه کشتی نوح بر کوه جدی قرار گرفت و تولد ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام- در این روز بوده است و در این ماه آتش نمرود بر ابراهیم علیه السلام- برد شد و در این ماه بصر یعقوب را باری عزّ و جلّ- روشن فرمود و یوسف علیه السلام- در این روز ماه از چاه بیرون آمد و سلیمان نبی را علیه السلام- در این روز ماه مملکت دادند و در این روز ماه عذاب از قوم یونس علیه السلام- مندفع شد و در این روز ماه بلا از ایوب علیه السلام- منکشف شد و دعای زکریا علیه السلام- مستجاب شد و چون قتل امیرالمؤمنین حسین علیه السلام- در این روز اتفاق افتاد و بنی‌امیه علیهم اللعنة و العذاب- عید ساختند. شیعه در این روز عزا نگاه دارند و اهل سنت گویند که اکتحال در این روز نافع است از درد چشم در آن سال و شیعه مخالفت کنند و در روز بیست و ششم قدوم اصحاب‌الفیل است به مکه که «فأرسل الله عليهم طيرا ابابيل».

۱. م: + ماهی مبارک است.

۲. م: + و معنی حرام آن باشد که او.

### الصفـر

از آن این ماه را صفر گویند که از آشوب خالی نیست؛ چرا که در ماه‌ها دی حرام قتال نکردندی و آخر ماه‌های حرام است و در صفر به قتال مشغول شدند. بیشتر مردم در شهر صفر سکون اختیار کنند و از حرکت احتراز نمایند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - روایت کنند که «من بشرى بخروج الصفر بشره بالجنة». روز اول او عید بنی‌امیه است علیه اللعنة و العذاب - در این روز سر مبارک حضرت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام - به دمشق بردند و بیستم این ماه را یوم الکریمه خوانند. در این روز سر مبارک آن حضرت به جثه مطهرش آوردند و در بیست و چهارم صفر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به غار رفت.<sup>۱</sup>

### ربیع الاول

ماهی مبارک است. باری عزّ و جلّ - ابواب خیرات و سعادات در این ماه بر عالمیان گشاده گردانید و به وجود سید البشر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - در این ماه به مدینه رفته‌اند و دوازدهم این ماه مولود آن سرور بوده صلی الله علیه و آله و سلم - و دوازدهم این ماه مختار ثقفی در کوفه خروج کرد و [خون] امام حسین علیه السلام - را از خارجیان باز خواست.

### ربیع الآخر

روز سیم این ماه حجاج آتش به کعبه انداخت در حصار عبدالله بن زبیر و کعبه را بسوخت.

### جمادی الاول

روز پنجم آن حرب جمل بود. حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام - و شیعه این روز را مبارک شمرند و اهل بصره به خلاف این باشند.

---

<sup>۱</sup> م: - روز اول او ... رفت.

## جمادی الآخر

و حوادث عجیب روی نمود تا غایتی که گفتند: العجب کل العجب بین جمادی و رجب. اوّل آن، در این روز ملک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - فرود آمد. پانزدهم آن در این روز ابن زبیر کعبه را به دست خود باز شکافت. بنابر حدیثی که از عایشه شنیده بود<sup>۱</sup> از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که اگر نه آن است که قوم قریب العهده به اسلام که دشوار به این دین در می آیند. من کعبه را چنان کردم که ابراهیم علیه السلام - حجاج آن هیأت را باطل کرد و این هیأت که اکنون هست، بنای حجاج است.

## رجب

ماهی مبارک است آن را شهرالله خوانند و اصم نیز گویند، یعنی در این ماه کسی آواز سلاح نشنود و اصب نیز گویند یعنی رحمت و مغفرت از باری عزّ اسمّه - بر بندگان می ریزد در این ماه؛ و در احادیث وارد است که طاعت در این ماه مقبول می افتد و دعا مستجاب می گردد و در بیشتر اگر کسی خواستی بر کسی دعا کند تحمل کردی تا ماه رجب در آمد، دعا کند که به اجابت مقرون آید؛ و ابن عباس رضی الله عنه - گفت: نزد سلمان رضی الله عنه - نشسته بودم. بر ما پیری بگذشت که لنگ و کور بود و دیگری او را می کشید. سلمان رضی الله عنه - گفت: از این بدتر منظری ندیدم. شخصی حاضر بود، گفت: یا سلیمان! این صنعا سلمی است که عیاض در رجب بر وی دعا کرده است. سلمان گفت عیاض را بخوانند. چون پیامد سلمان گفت: «مرا خبر کن از این صنعا» و صورت آن واقعه از وی باز جست. عیاض گفت: «ای سلمان! آن در جاهلیت بود و اکنون اسلام آمده و امور جاهلیت ما باطل است». سلمان گفت: «ما اولی تریم به حدیث جاهلیت». عیاض گفت: «صنعا ده برادر بودند و من پسر عم ایشان

---

۱. م - بنابر حدیثی ... بنا کرد.

بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم کردند و مال من بستند و نه جانب خدا و نه از خلق و نه روی خویشاوندی نگاه داشتند. پس من صبر کردم تا ماه رجب درآمد پس دستها برداشتم و گفتم: خدایا! داد دل من از این جماعت ظالم بستان. یا سلمان! آنها همه در یک سال بمردند و یکی که بماند کور شد و لنگ این چنین که بینی». سلمان گفت: سبحان الله انّ هذا العجب.<sup>۱</sup> و در پانزدهم<sup>۲</sup> این ماه نوح علیه السلام - در کشتی نشست و در چهارم<sup>۳</sup> ابتدا قتال صفین واقع شد و بیست و هفتم شب معراج واقع شد و بیست و هشتم خدای عزّ و جلّ - پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - را به خلق فرستاد به رسالت.

### شعبان

ماه مبارک است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که شعبان از من است و در پانزدهم شب این ماه گویند که آجال و ارزاق بندگان تحریر کنند و در بعضی روایت آمده است: «انا أنزلناه فی لیلة مبارکة إنا کنا منذرین فیهما یفرق من کلّ امر حکیم»؛<sup>۴</sup> و این شب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که باری تعالی در نیمه شعبان جمله خلائق را بیمارزد، الا مشرک را و کسی که با برادر مسلمان دشمنی کند؛ و عایشه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم - که باری تعالی در شب نیمه شعبان چندانی از بندگان گناهکار بیمارزد که عدد ایشان بیشتر از موی گوسفندان بنی کلب باشد و جهت آن ذکر گوسفندان بنی کلب کرده است که در آن زمان گوسفندان ایشان بسیار بود؛ و در شانزدهم این ماه حرکت قبله بود از بیت المقدس به بیت الله الحرام.<sup>۵</sup>

۱. م: - و دعا مستجاب می گردد ... هذا العجب.

۲. م: دهم.

۳. م: - و در چهارم.

۴. م: - انا أنزلناه ... حکیم. + و ابوهریره روایت کند.

۵. م: - و عایشه ... الحرام.

## رمضان

شریف‌ترین ماه‌ها است و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم: الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی؛ یعنی گناه ایشان در این ماه بیامرزیده شود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام - فرمود که رجب ماه من است و شعبان ماه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - و رمضان ماه حضرت عزّت و عزّ شأنه.<sup>۱</sup> ابوذر غفاری روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - که در هشتم<sup>۲</sup> شب این ماه زبور بر داود علیه السلام - فرود آمد و در هژدهم<sup>۳</sup> این ماه فتح مکه بود و شب بیست و یکم شب قدر است، و به قول شافعی بیست و سیم؛<sup>۴</sup> و در بیست و سیم عباسیان اظهار دعوت کردند به خراسان بر کسان ابو مسلم و شب بیست و هفتم شب قدر بود بر رای ابوحنیفه و در این ماه قتال بود و نزول ملائکه جهت فتح و نصرت مسلمانان.<sup>۵</sup>

## شوال

ماهی بزرگ است و روز اوّل آن به ملت حنفی عید است و در این روز باری عزّ و جلّ - بندگان را بیامرزد و در این روز جبرئیل علیه السلام - را برگزید جهت وحی و در این روز نحل را الهام داد به عمل غسل<sup>۶</sup> و در این روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - بیرون رفت از برای مباحلة نصاری نجران و در بیستم این ماه ماهی یونس علیه السلام - را فرو برد و از بیست و پنجم تا آخر این ماه را ایّام نحسات گویند و در این ایام حضرت عزّ و جلّ و علا - عاد و ثمود را هلاک ساخت.

۱. ن: +من عمل السنه.

۲. م: سیم.

۳. م: نوزدهم.

۴. م: - و به قول شافعی بیست و سیوم.

۵. م: - و شب بیست و هفتم... مسلمانان.

۶. م: چهارم.

### ذوالقعدة

ماهی بزرگ است و از ماههای حرام و او را از بهر آن ذوالقعدة گویند که در این ماه اعراب از قتال بنشستند. روز اول این ماه باری تعالی موسی را -علیه السلام- وعده داد به ثلثین لیلاً. چهارم این ماه روز اصحاب کهف است و<sup>۱</sup> در این روز ابراهیم و اسمعیل -علیه السلام- قواعد کعبه را برافراشتند و هفتم این ماه موسی -علیه السلام- بحر را بشکافت و در چهاردهم یونس -علیه السلام- از شکم ماهی بیرون آمد و در هژدهم باری عزّ و جلّ -درخت یقطین بر گرد یونس -علیه السلام- بیافرید تا مگس بر وی ننشیند و از خاصیت او آن است که مگس از وی بگریزد.<sup>۲</sup>

### ذوالحجه

از بهر آن این ماه را ذوالحجه گویند که اندر او اعمال حج است. عشر اول را ایام معلومات گویند و آن احبّ ایام است الی الله تعالی؛ و هشتم این ماه را روز ترویه گویند؛ زیرا که<sup>۳</sup> در این روز حاجیان را در سقایه مسجد الحرام مشروبها دهند تا سیراب شوند؛ و نهم این ماه روز عرفه است و جهت این آن روز را عرفه گویند که جمله حاج به زمین عرفات حاضر شوند و یکدیگر را بشناسند؛ و دهم این ماه روز عید است و در این روز باری تعالی ابراهیم -علیه السلام- را گفت اسمعیل -علیه السلام- را بکش؛ و هژدهم این ماه عید غدیر است و<sup>۴</sup> در این روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم -با امیرالمؤمنین علی -علیه السلام- مواخاه کرد، وی را جانشین و وصی خود گفت<sup>۵</sup> و در<sup>۶</sup> این روز مغفرت داود -علیه السلام- فرود آمد.<sup>۷</sup>

۱. م: + ششم.

۲. م: - و در هژدهم ... بگریزد.

۳. م: + در جاهلیت و اسلام.

۴. م: - و هژدهم این ماه عید غدیر است.

۵. م: - وی را جانشین خود گفت.

۶. م: + شانزدهم.

۷. ن: + دایره چنان بود این دایره منسوب است به حضرت سرور اولیا رهبر مقتدا ساقی کوثر حیدر صفدر وصی نبی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سال ۱ و ج ز ا ب حروف ماه ذ ب ج م ا ب د ز ا ج از سال هجرت هشت هشت طرح کند باید کرد آن چه باقی ماند از حرف شماره نمود به کدام حرف که برسد عدد آن

## خاتمه

### فی معرفه اوایل الشهور

عمل در این دایره چنان بود که از اوّل سال‌های هجری بشمارى تا آن سال که خواهی و هشت هشت می‌اندازی تا کمتر از هشت بماند. پس آخر آن ماه که اوّل او می‌خواهی بشمار، آن روز که عدد بدو رسد آن ماه باشد. اگر هشت بماند اوّل آن ماه آن روز باشد که در خانه زیرین نوشته باشد؛ والله اعلم.

و این شکل اوست:

از امام جعفر صادق علیه السلام - روایت کنند که گفت اگر کسی را اول ماه رمضان مشکل باشد باید که روز پنجم از رمضان گذشته بنگرد که کدام روز بود و رمضان سال آینده آن روز باشد و این حساب را تا پنجاه سال اعتبار کرده‌اند موافق آمده.



حساب جمل مکه باید داشت و اول ماه مطلوب از حرف زایب شمرده و به کدام حرف منتهی شود عدد آن با عدد حرف سال جمع کنند و پنج بر او افزایند و هفت طرح کنند تتمه را روز یکشنبه شمارند به هر روز که برسد اول ماه باشد بی شک مثال اول ماه رمضان لوتیل سته بعد از طرح هشت هشت سال هجرت اول ماند و حروف ماه از محرم شماره شده رسید پنج شد جمع کردیم شش پنج افزودیم یازده شد هفت طرح کرده شد چهار ماند از یکشنبه شمرده به روز چهارشنبه رسید که اول ماه است.



## فصل

### فی شهر الروم

و عدد شهر ایشان مختلف است، از بهر آنکه ایشان خواستند که ماه‌های ایشان موافق سیر آفتاب بود و حرکت آفتاب مختلف است در ارباع سال، بعضی از آن بیشتر از بعضی دیگر است؛ چنان که اصل قدیم و حدیث بدان ناطق است. پس از بهر این معنی بعضی از ماه‌های ایشان سی روز است و بعضی سی و یک و بعضی سی و دو.<sup>۱</sup> پس به هر ماهی آن قدر که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت روز شد و پنج روز در آخر سال بنهادند، بر این وضع: تشرین الاول [«لا»]، تشرین الثانی «ل»، کانون الاول «لا»، کانون الثانی «لا»، شباط «کح یه»<sup>۲</sup>، آذار «ل»، نیسان «ل»، ایار «لا»، حزیران «ل»، تموز «لا»، آب «لا»، ایلول [«ل»]؛ و در شهری آن چه مکرر شود یاد کنیم.

### تشرین الاول

در روز اول باد صبا قوت بگیرد و آب‌ها به زمین فرو رود و دریا در اضطراب آید، زمان سرد شود و بادهای بسیار جهد و خرام نخل بود. اگر درختی در این وقت ببرند چوب او بیوسد. «یح» نیل ناقص شود، «کا» بر نیل تخم بکارند، «کد» مردم در خانه‌ها روند از سرما، «ل» مرغان به گرمسیر روند و مورچه در اندرون زمین پنهان شود از سرما.

### تشرین الثانی

در روز اول باد جنوب جهد، «ب» اول اوقات باران باشد، «ج» هوام در زیر زمین پنهان شوند، نفط زیتون بود به ارض شام و ابرها بسیار شود و باران پدید آید و دریا در حرکت آید و کشتی در او نیارد رفتن، «ح» دریا به جوش آید، «ط» اول مدّ دریا باشد،

<sup>۱</sup> م: - پس از بهر این بعضی ... سی و دو.

<sup>۲</sup> برابر با ۲۸ روز و ۱۵ دقیقه و ربع روز. (نک: رصد و تاریخ گذاری در ایران، اخوان زنجان، ص ۱۴۲)

«یج» ابتدا اضطراب بحر فارس و اگر در این روز چوبی ببرند ارضه و سوس در او نیفتد، «ک» هر حیوان که در او استخوان نباشد تلف شود از سرما، «کج» موج بحر به غایت سخت شود.

### کانون الاول

در روز اول بازار بوما باشد به دمشق و غرس قصبالبان کنند. «کد» بازار اردن باشد، «ید» اول اربعات باشد، «یر» جماعت اطبا نهی کرده‌اند در این روز از گوشت گاو و تزویج و آب بسیار خوردن پس از خواب کردن و در این وقت نور در زیادت بود جهت نزدیک آمدن آفتاب و چنین گویند که نوع انسان را نشو و نما پدید آید و جن را نقصان و ذبول، «کج» غایت طول لیل بود و قصر نهار، «یا» غایت زیادتی نیل باشد و باران بسیار آید و اوراق اشجار بیفتد، «کط» نهی کرده‌اند از آب خوردن بسیار پس از خواب و چنین گویند که جن در آب قی می‌کند و هر که بخورد آبله شود و این از برای تحذیر عوام گفته‌اند، اما سبب برودت هوا است، اگر آب سرد که از ابریق بخورد بیم بود که حرارت غریزی فرو بشود؛ والله أعلم.

### کانون الثانی

در روز اول حکم باران دارد و این اول روزی است که ملت نصاری ظاهر گردند، «ب» وقت قطع اشجار کروم است، «و» عید ذیح خوانند و در این روز ساعتی هست که در آن ساعت آبها مالح شود؛ والله اعلم، «ز» به بلاد فارس سرما منکسر شود، «کب» انتهای اربعات باشد، «کد» گیاه سر از زمین برآرد و مرغان مزاجت کنند که پنبه و بطیخ بکارند و به ارض روم غرس اشجار کنند و به ارض مصر هم چنین.

### شباط

در روز هفتم جمرة اول بیفتد، «یج» درختها نداوت از عروق به شاخه‌ها کشند، «ید»

جمره دوم بیفتد، «یه» خضریات بکارند و تولد وحش باشد و مرغان در آواز آیند و خطاف برسد و ریاحین بکارند و کرم برگ بیرون آرند و گیاه بسیار شود، «ک» هوام از اندرون زمین بیرون آیند و براغیث پدید آید، «ط» جمره سیوم بیفتد و معنی جمرات آن است که عرب در قدیم الزمان در شدت زمستان سه خانه ساختندی از موی و هر یک خانه‌ها را به سوختن آتش گرم کردند و خانه دوم بودی و خانه سیوم در میانه خانه دوم بودی و خانه دوم در میانه اول و اشتر را در خانه اول کردند و گوسفندان در خانه دوم و مردم در خانه سیوم بودند و چون «ز» شباط بودی اشتر به صحرا کردند و یک جمره بیفتادی و چون چهاردهم شباط بودی گوسفندان به صحرا بردندی، جمره دوم بیفتادی؛ و چون بیست و یکم بودی حاجت نبودی که از بهر خود هم آتش کنند و جمره سیم بیفتادی، «که» اندرون زمین گرم شود و بادهایی جهد که درختان بارور کند، «کو» اول ایام عجوز باشد، و آن هفت روز است سه از شباط و چهار از آذار و در این ایام هوا خالی نباشد از کدورت و باد و سرما و چنین گویند که این از امور طبیعی است و سرما در آخر روزی چند سخت شود، چنان که گرما در آخر تابستان روزی چند سخت شود، چنان که چراغی در او روغن نماند و وقت آن که فرو خواهد نشست، یکی دو بار ضوء او قوت گیرد آن که فرو نشیند.

### آذار

در روز اول حشرات در حرکت آیند و آخر ایام العجوز باشد و چنین گویند که باری تعالی عزّ و جلّ - در این ایام قوم عاد را هلاک کرد و از ایشان عجوزی باز ماند و بر ایشان نوحه‌گری کردی و آن ایام را یاد آوردی، بدین سبب او را ایام عجوز گویند، «ز» بادی سخت جهد، «یب» وقت حجامت و فصد باشد، پانزدهم خطاف و زغن برسند، «بو» حیات چشم‌ها بگشایند؛ زیرا که در مدت سرما در ظلمت زمین باشند و چشم‌های ایشان تاریک شده باشد و روز و شب یکسان شود. چنین گویند اگر مردی با زنی که عقیم باشد در شب این روز نظر در سما کند، آنگاه با زن نزدیکی کند باردار شود و در این وقت خوشه گندم برسد و زنبق و باقلا نیز و در مصر تمساح در نیل ظاهر شود، «که» دریا در غلیان آید.

### نیسان

در روز اول امید باران باشد و روز سقائین باشد، «ک» بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند، «کا» بازار فلسطین باشد، «کب» هبوب جنوب بسیار شود، «کج» هیجان خون بود و میوه‌ها منعقد شود.

### ایار

هیجان حوت باشد و میوه‌ها منعقد شود، «ید» عید الورد بود، «ک» باد صبا جهد و وقت رکوب بحر باشد، «کد» طواعین مرتفع باشد و باد شمالی جهد و نیل مصر زیادت شود.

### حزیران

یازدهم او نوروز خلفای بغداد است، نقص نیل باشد و آبها جمله به زمین فرو رود، «یح» غایت کوتاهی شب بود و درازی روز، «کب» داس در غله نهند و فواکه برسد و گرما سخت شود، در این روز مولود یحیی بن زکریا علیه السلام - بود و ابتدای باد سموم باشد و جیحون زیادت شود، «کج» آخر بوارح بود، «کط» در این روز ارباب فراست بنگرند، اگر در او تری بسیار بود حکم کنند به زیادتی نیل و امتداد، و الا گویند که ممتد نشود.

### تموز

در پنجم او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت تخته بنشانند و گل بر وی کنند و انواع حبوب بر وی بکارند و زیر آسمان رها کنند به جایی مرتفع آن شب که شعری برخواهد آمدن تخته که هفت شب بر او تخم کشته باشند رها کند تا آن شب که شعاع شعری بر وی افتد و بامداد او را بنگرند آن چه سبز باشد از آن زروع کنند، آن بود که در آن سال به اصلاح آید و آن چه زرد بود آن باشد که در آن سال به فساد آید، «و» در این روز ابتدا هلاک جراد باشد و در این روز سوق بصر باشد، «یح» اول ایام

باحوراست و آن هفت روز است و به هر روزی از آن استدلال کنند بر ماهی از خریف و شتا از تغییر هوا و غیر او و گویند که نسبت این ایام با سال همچو نسبت ایام بحران است با مرض و هر روزی هم چو ماهی باشد، اولها کاوّلها و آخرها کاآخرها، «که» گرما سخت شود و طاعون برخیزد و درد چشم پدید آید و بطیخ زمستان بکارند و جزر و دخن، «کز» سرخ شود و فواکه جمله پخته گردد.

### آب<sup>۱</sup>

در نهم ماه آبها پدید آید و به عمان باران باشد و وای عراق خوش شود، «یح» ریاح بوارح پدید آید و زمان بسیار شود، «ک» آخر شمایم باشد، «کب» گرما فاطر شود، «کو» رمد ظاهر شود، «کج» شبها خنک شود و آب سرد گردد و زکام پیدا شود و رطب بسیار شود و منّ و سلوی در شام پدید آید.

### ایلول

در روز اوّل قیام سرما منتج باشد، «کح» در بلاد سردسیر ابتدا کنند با فروختن آتش و قصد کردن در دارو خوردن صالح باشد، «طح» غایت امتداد نیل باشد و عید کنیسه‌العامة و آن به اقضا باشد و نصاری گویند نوری از آسمان بیاید و قنديل او بر افروزد و فطام اطفال را وقت درآید، «یح» اعتدال شب و روز باشد و آن اوّل خریف بود به نزدیک اهل عجم و اوّل ربیع به نزدیک اهل صین، و چنین گویند که نظر در ابری در این روز کردن نفس صافی کند و بدن را از کدورت و امراض پاک گرداند، «ک» نداوت از شاخه‌های درخت به عروق او نزول کند و باده‌ها سخت شود.<sup>۲</sup>

---

۱. در اصل «اب» درست است.

۲. م: - شریین الاول، در روز ... سخت شود.

## فصل

### ذکر ماه‌های عجم

و هی متساویه بالعدد، و سال ایشان سیصد و شصت روز باشد و هر ماهی سی روز و پنج روز در آخر سال بنهند و خمسۀ مترقّه خوانند، و ماه ایشان اسابع روز باشد و هر ماهی سی روز و پنج روز در آخر سال بنهند و مترقّه خوانند و ماه ایشان اسابع نبود، چنان که ماه عرب؛ بلکه از اوّل ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بود و آن این است: الف) هرمزد، ب) بهمن، ج) اردیبهشت، د) شهریور، ه) اسفندارمذ، و) خرداد، ز) مرداد، ح) دیبآذر، ط) آذر، ی) آبان، یا) خور، یب) ماه، یج) تیر، ید) گوش، یه) دیبمهر، یو) مهر، یز) سروش، یح) رشن، یط) فروردین، ک) بهرام، کا) رام، کب) باد، کج) دیدین، کد) دین، که) ارد، کو) اشتاذ، کز) آسمان، کح) زامیاد، کط) ماراسفند، ل) انیران.

و ملوک فرس را هر روز از این روزها مأکولی نو بود و مشمومی نو و ملیوسی نو و جشن‌ها ساختندی بعضی از برای امور دنیوی و بعضی اخروی؛<sup>۱</sup> اسامی شهور این است:

### فروردین

روز اوّل هرمزد را گویند<sup>۲</sup> و اول سال است. چنین گویند که افلاک در این روز در حرکت آیند و افلاک و آفتاب و کواکب آفریده شد و عبدالله عباس -رضی الله عنه- از پیغمبر -صلی الله علیه و آله و سلم- روایت کند که فرمود: این آن روز است که باری تعالی عسکر را اختیار کرد. گفتند: کدام عسکر؟ یا رسول الله! گفت: الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت و قال لهم الله موتوا ثم احیاهم.

و فرس چنین گویند که در این روز سعادت قسمت کنند و هر که در اوّل این روز پیش از آن که سخن گوید شکر تناول کند آن سال آفات از او مندفع شود. در این روز

۱. م: برای امور دینی و بعضی امور دنیوی.

۲. م: - روز اول هر فرد را گویند و.

زمزمه مشروع شد به ملت مجوس. روز فروردین عید فرودجان است؛ از بهر آن که این روز موافق ماه است، و هم چنین هر روزی که نام آن موافق آن ماه باشد، آن روز عید مجوس باشد.<sup>۱</sup>

### اردیبهشت

روز سیم اردیبهشت را عید بهشتگان خوانند. نام او موافق نام ماه است. روز اشتاذ کهنبار اول باشد و جمله کهنبارت شش است، هر یک پنج روز باشد، زردشت نهاده است.<sup>۲</sup>

### خرداد

روز ششم را خرداد روز خوانند و آن روز عید خردادگان است، از بهر موافقت آن روز ماه را که نام آن روز، روز اشتاذ است و اول کهنبار چهارم باشد و در این روز باری عزّ و جلّ - اشجار را بیافرید، «ل» این روز را آب‌ریزان خوانند، در این روز مردم بر یکدیگر آب ریزند.

### تیر ماه

روز ششم او را جشن نیلوفر خوانند، روز سیزدهم او را عید ترکان خوانند؛ زیرا که نام او موافق نام ماهی است؛ و چنین گویند که منوچهر در این روز از افراسیاب درخواست کرد که شهری به وی دهد و اجابت کرد و ایران‌شهر را به منوچهر داد و منوچهر متحصن بود به طبرستان، این بود که آن را مهرورز خوانند و باری عزّ و جلّ - در این روز بهایم را بیافرید و اول کهنبار پنجم است.

### مرداد ماه

روز هفتم آن مرداد روز است، عید ایشان است الی الناس، به واسطه موافقت اسم

---

۱. م: - و عبدالله عباس ... باشد.

۲. م: - روز اشتاذ ... است.

روز با ماه.

### شهریور ماه

روز چهارم آن شهریور روز است، عید کنند، به واسطه موافقت روز با ماه، اول کهنبار پنجم است، مهر روز است، آخر کهنبار مذکور، «ک» بهرام روز است و آن روز را مهرجان صغیر خوانند.<sup>۱</sup>

### مهر

شانزدهم آن روز مهر است، عید عظیم بود و او را مهرگان خوانند؛ از بهر آن که موافق ماه است و اکاسره در این روز اولاد را تاج زر بر سر نهادندی و آن تاجی بود که صورت آفتاب بر وی بودی و این آن روز است که فریدون را بر تخت نشاندند، پیش از آن که کاوه آهنگر را ضحاک بگرفت؛ و گویند که ملانکه کاوه آهنگر را یاری کردند بر قتال ضحاک و گویند هر که در این روز رمان خورد و ماءالورد استعمال کند، آفات بسیار در آن سال از وی مندفع شود و گویند که باری سَعَزَ و جَلَّ - در این روز زمین را بگسترد و اجساد را مقر ارواح کرد. [«ک»] این روز را رام روز خوانند و فریدون در این روز بر ضحاک ظفر یافت و او را بگرفت و او فریدون را گفت مرا هلاک مکن، فریدون اجابت کرد و او را در کوه دماوند محبوس ساخت.<sup>۲</sup>

### آبان

روز دهم را آبان گویند و آن روز عید است، از بهر موافقت نام روز به ماه، و این روز را آبانگان خوانند. گویند در این روز عمارت زمین و حفر انهار کردند، «کو» در این پنج روز مجوس طعامها ساختندی و نام ناووس بنهادندی و به روایح آن گفتندی که ارواح مردگان بیایند و مستلذ شوند.<sup>۳</sup>

۱. م: - خردادگان است... صغیر خوانند.

۲. م: - و گویند که باری ... ساخت.

۳. م: - کودرین... شوند.



## آذر

هرمز در این روز کوسج بر نشستی و عادت مجوس چنین بودی که به فارس مردی کوسج برنشانند و او مضحکه بودی، و طعامهای گرم خوردی و خود را به داروهای گرم طلا کردی و مروحه در دست داشتی و به او میزدی و از گرما شکایت کردی و مردم او را به برف و یخ زدندی و زخم کردند و بزرگان هر کس وی را چیزی دادندی و با وی ظرفی بود و در طین مغره آغشته کردی و جامه آن کس را ملوث کردی؛ و گویند که در این جم لؤلؤ از بحر برآوردی و هر که در این روز پیش از آن که سخن گوید ترنج ببوید و سفرجل تناول کند، در تمامی سال مسعود بود.

«ط» آذر روز است و عید باشد، از بهر آن که نام او موافق نام ماه است و آن عید را آذر جشن خوانند و در این عید آتش افروزند و زردشت فرموده است که در این روز آتشکده را زیارت کنند و قربان نیز فرموده است.<sup>۱</sup>

## دی

این را نیز خرم ماه خوانند و روز اوّل را خرم روز گویند و ملک در این روز از تخت فرود آید و جامه سفید پوشد، بر فرس سفید نشیند و حجاب بر دارد و به امور رعیت مشغول شود. هر که خواهد از وضع و شریف با ملک سخن گوید و دهاقین و مزارعان با ملک بر خوان نشینند و ملک ایشان را گوید من یکی از شمایم<sup>۲</sup> و ما را از شما گریز نیست، چنان که شما را از ما، و ما و شما چون دو برادر موافقیم، [«یب»] این را عید سیرسور خوانند و در این روز سیر خورند و گوشت را به گیاه بپزند و چنین گویند که مرضها که از جن رسیده باشد در این روز دوا سازند، [«یه»] دیمهروز است، در این روز صورتی سازند از عجین با گل و در رهگذرها نهند و او را خدمت کنند، چنان که

---

۱. م: مو زردشت... است.

۲. م: + و قوام دنیا به عمارت و زراعت باشد و عمارت و زراعت به شما بود و به ما.

ملوک را، آن گه او را به آتش بسوزند و در این روز فطام فریدون بود و بر تخت تور نشست و هر که در اوّل این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمامی سال به خیر و راحت باشد و دود کردن در این شب به سوسن امان باشد تمامی سال از قحط و درویشی.<sup>۱</sup>

### بهمن

روز دوم بهمن روز باشد و او را بهمنجه خوانند و عید است، چرا که نام او موافق ماه است؛ و اهل فارس در این روز انواع حبوب جمع کنند و از آن طبخی سازند و هم چنین از انواع لحم و بهمن ابیض بستانند و به شیر بیاشامند و گویند از برای حفظ نافع باشد و در ادویه‌ها و روغن گرفتن‌ها و بخورها به کار برند و گویند این روز را خاصیتی عظیم باشد. [«یه»] این روز را عید سده گویند، یعنی صد روز از سال مانده است و بعضی گویند در این روز سد تمام شد از پدر اوّل و او کیومرث شاه است و گویند زمستان در این روز از دوزخ به دنیا آمد و آن از مآثر اردشیر بابک مانده است و بعضی مردم در روز و شب آتش‌ها سوزند و طعام‌ها سازند و ملوک طیور و وحوش را بگیرند و ساقه‌های گیاه در پای ایشان بندند و آتش در آن زنند و ایشان را رها کنند تا در هوای صحرا بروند و آتش شعله می‌کشیده باشد، «ل» انیران است و این روز را به اصفهان آب‌ریزگان خوانند و این چنان بود که قحطی در زمین فیروز محتبس شود و فیروز جد نوشیروان است و فیروز در آن سال خراج نگرفت و اموال آتش‌خانه‌ها را قرض کرد و بر رعیت قسمت کرد و نگذاشت که کسی از گرسنگی هلاک شود، آن گه نماز کرد و دست به دعا برداشت و گفت: الهی این قحط از من است، مرا آگه کن تا خویشتن را خلع کنم و اگر سبب آن از غیر من است آن را ظاهر کن و اهل دنیا را باران فرست و چون از آتش‌خانه بیرون آمد ابری پیدا شد و باران بیارید، چندانی که مثل آن ندیده بودند؛ و در این روز مردمان آب بر یکدیگر می‌ریختند از غایت شادمانی و از آن روز

---

۱. م: - این را عید میرسور ... درویشی.

باز عادت شد.<sup>۱</sup>

### اسفندارمذ

روز پنجم این ماه روز عید است، از بهر آن که نام او موافق ماه است و او را رقاع گویند و از اوّل طلوع فجر تا طلوع آفتاب سه رقعۀ از آن رقاع بر سه دیوار خانه نهند و دو رقعۀ از آن بر دیواری که مقابل صدر بیت بود و این روز را مردگیران گویند، یعنی در این روز زنان مردان را اختیار کنند، «یا» اوّل کهنبار دوم باشد،<sup>۲</sup> چنین گویند که باری تعالی آب را در این روز بیافرید، «یط» این روز را فروردین خوانند و نوروز کنند<sup>۳</sup> ماورد و طیبها در آب ریزند و دست بدان شویند که مبارک است.<sup>۴</sup>

### فصل

#### در ذکر فصول اربعه سال عرب

چون آفتاب به نقطه حمل رسد زمان را ربیع خوانند، تا آن که اوّل سرطان شود و تابستان شود تا آن گه که به اوّل میزان شود پس خریف باشد تا آن گه که به اوّل جدی شود، پس زمستان رسد تا آن گه که دیگر به اوّل حمل رسد و از جمله لطف باری عزّ و علا- آن است که هر فصلی از پس فصل دیگر باشد موافق به یک کیفیت و مخالف به یک کیفیت تا در او فصول بر ابدان به تدریج باشد، اگر مخالف بودی به هر دو کیفیت چنان که در میان تابستان زمستان پدید آید، از آن تغییر عظیم پیدا شدی و اعتبار کن این حال را از یک روزی که بعضی گرم باشد و بعضی سرد که چگونه ابدان متغیر شود؛ و سبحانه ما أعظم شأنه.<sup>۵</sup>

۱. م: - این روز را عید... عادت شد.

۲. م: - اوّل کهنبار دوم باشد.

۳. م: + انهار و میاه جاری خوانند.

۴. م: - و دست ... است.

۵. م: + و اکثر احسانه.

### الربيع

و آن وقت است که آفتاب به اول حمل رسد و شب و روز یکسان شود و زمان معتدل و هوا خوش شود و بادهای نسیم وزد و برف‌ها بگدازد و گیاه‌ها بروید و ازهار و اثمار پدید آید و درخت‌ها برگ بیرون آورند و روی زمین از گیاه سبز شوند و حیوانات کوچک پدید آیند و بر روی زمین پراکنده شود و عیش اهل زمان خوش شود و زمین آراسته گردد و جمله حیوانات شاد شوند و دنیا همچون زنی جوان به انواع حلل آراسته گردد و به این نسق باشد تا آفتاب اول سرطان رسد تا آن گه که تابستان شود.

### الصيف

و آن وقتی باشد که آفتاب به اول سرطان رسد و آن غایت طول نهار باشد و کوتاهی شب و زمان گرم شود و نبات و حیوان قوت گیرند و ثمار برسد و حبوب خشک شود و دنیا روشن گردد از قوت آفتاب و بهایم فربه شوند و حیوانات بر روی زمین منتشر شوند و عیش اهل زمان خوش شود و رزق حیوانات فراخ گردد و به آدمی و طیور و حیوان عالم معمور گردد و زرع‌ها بدروند تا آن که آفتاب به آخر سنبله رسد و خریف شود.

### الخريف

خریف آن وقت بود که آفتاب به اول میزان رسد، آن گه شب و روز مقابل گردد و شب در زیادت باشد؛ چنان که گفتیم که ربیع زمان نشو و نمای اشجار و نبات بود و ظهور ازهار باشد، خریف به ضد این بود که ذبول اشجار و تغییر نبات و سقوط اوراق بود، آن گه آبها سرد شود و باد شمال جهد و آبهای انهار کم شود و گیاه خشک و ناچیز گردد و مردم حبوب و ثمار جهت زمستان ذخیره کنند و هوام و حشرات از روی زمین کم شوند و مرغان و بعضی وحوش به گرمسیر روند و مردم در خانه‌ها روند و

جامه‌های ستبر پوشند<sup>۱</sup> و امر بر این نسق باشد تا آن که آفتاب به آخر قوس رسد و زمستان شود.

### الشتاء

زمستان آن گه بود که آفتاب به اوّل برج جدی رسد و آن که غایت طول شب و کوتاهی روز بود و بعد از آن سرما سخت شود<sup>۲</sup> و حشرات بگریزند و برف و باران بسیار شود و عالم تاریک گردد و بهایم لاغر شوند و ابدان ضعیف گردد و عیش بر جمله حیوانات تلخ گردد و شب دراز باشد و سرد و بعضی حیوانات که ایشان را عظیم نبود چون ذباب و غیر آن از سرما تلف شوند و در این زمان اکل و شرب خوش باشد؛ زیرا که وقت استراحت است، چنان که تابستان زمان تعب است و مثل گویند که هر که در تابستان مغزش در آفتاب بجوشد در زمستان دیگش در آتش بجوشد؛ و دنیا گویند چون عجزی شود که عمرش به آخر رسیده و امر بدین نسق باشد تا آن گه که آفتاب به آخر حوت رسد. پس دیگر بار بهار باز آید و پیوسته بدین نسق گذرد، حتی یبلغ الکتاب اجله؛ والله أعلم بالصواب.

### فصل

#### در عجایبی که به تکرر سنین حادث شود

بعضی از علما گویند که باری عزّ و جلّ - در هر هزار سال رسولی به خلق فرستد تا معجزات به خلق اظهار کند و بعضی گویند که در هر هزار سال و مابین آن دو پیغمبر پیدا شوند یا کمتر یا بیشتر. در هزار اوّل ابوالبشر آدم - صلوات الله علیه - بود و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح - علیه السلام - و در هزار سیوم ابراهیم خلیل - [صلوات الله علیه] - و در هزار چهارم موسی کلیم الله - صلوات الله علیه - و در هزار پنجم سلیمان

۱. م: + و دنیا همچو کبکی شود که جوانی از او زایل نشده است.

۲. م: + و گیاهها جمله تلف شود و بر درختها ورق نماند و تری از او برود و حیوانات در زیر زمین پنهان شوند.

نبی -علیه السلام- و در هزار ششم عیسی -علیه السلام- و در هزار هفتم آمدن حضرت محمد -صلی الله علیه و آله و سلم- بود. پس نبوت ختم شد بر او و الاف دنیا تمام شد؛ كما روی سعید بن الجبیر عن ابن عباس -رضی الله عنه: «أن الدنيا جمعة من جمع الاخرة سبعة آلاف سنة و قد مضى ستة آلاف و مائة [و لنا ليس عليها ستون]» و بر هر صد سال عالمی پدید آید که اعلام فضیلت برافرازد بر سر صد سال اوّل عمر بن عبدالعزیز و بر سر صد سال دوم ابوعبدالله محمد بن ادريس شافعی و بر سر صد سال سیم ابوالعباس احمد بن شریح و بر سر صد سال چهارم ابوبکر بن الطیب الباقلانی و بر سر صد سال پنجم ابوحامد محمد غزالی و بر سر صد سال ششم ابوعبدالله محمد بن عمر رازی؛ و عن انس بن مالک مرفوعاً الى النبی -صلی الله علیه و آله و سلم- أنه قال: «من عمره الله اربعين سنة الله تعالى عنه انواعاً من البلايا الجذام و البرص و الجنون و من عمره الله خميس في الاسلام حسب الله حسابه يوم القيامة و من عمره الله ستين سنة ذوقه الله بما يحب الله عزّ و جل و من عمره الله سبعين سنة احبه اهل السماء و الارض و من عمره الله تعالى ثمانين سنة غفرله ذنوبه و كان اسير الله في الارض و متبعاً في اهل بيته». و حکما گویند که به تکرر سالها اشکال عجیب پدید آید در فلک و از آن حوادث عجیب در عالم حادث شود؛ اما چنان که گرمسیر سردسیر شود و در زمین چنان که دریا خشک شود و زمین خشک دریا گردد و بنا باشد که معادن غریب و نبات و حیوانات غریب الشکل پدید آید، و مثال این جمله پیشتر گفته شد.

اکنون این مقالت ختم کنم بر حکایتی عجیب: چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد و خضر -علیه السلام- پیش او آمدی. ملک آن زمان از این خبر یافت، او را گفت: «شنیدم که خضر -علیه السلام- پیش تو می آمد، راست است؟». جوان گفت: «آری!» ملک گفت: «چون خضر -علیه السلام- پیش تو آید، او را نزد من آور». جوان گفت: «چگونه او را نزد تو توانم آورد». ملک گفت: «اگر او را نزد من نیاوری تو را هلاک کنم». جوان در این حال اندیشناک می بود، تا آن که خضر -علیه السلام- نزد او آمد، این حکایت با خضر -علیه السلام- بگفت. خضر -علیه السلام- گفت: «خیز تا

نزد ملک رویم». برفتند، چون ملک خضر -علیه السلام- را بدید گفت: «تو خضری؟» گفت: «بلی!» گفت: «مرا خبر ده از عجب‌تر خبری که دیده‌ای». خضر -علیه السلام- گفت: «عجایب بسیار است، اما آن چه این ساعت حاضر است بگویم». گفت: «در اجتياز به شهری رسیدم بسیار عمارت. از مردی پرسیدم که این مدینه که ساخته است؟ گفت: این شهر دیرینه است و معلوم نیست که این را که بنا کرده است و از آبا و اجداد او پرسیدم ایشان هم ندانستند. پس از پانصد سال بر آن زمین بگذشتم، از آن مدینه هیچ اثر نمانده بود و مردی را دیدم که آن جا گیاه می‌دروید. او را گفتم که این شهر کی خراب شد؟ گفت آن جا هیچ شهر نبود. گفتم: این جا شهری بود عظیم. گفت: ما ندیدیم و نشنیدیم از آبا و اجداد خویش. پس از پانصد سال دیگر بدان مقام رفتم آن مقام دریا شده بود و صیادان ماهی می‌گرفتند. از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شده است؟ گفت: مثل تو این سخن گوید؟ گفتم: این زمین خشک بود. گفت: ما ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم. پس از پانصد سال دیگر بر آن مقام بگذشتم خشک شده بود و مردی را دیدم که گیاه می‌دروید. گفتم: این زمین کی خشک شده است؟ گفت: پیوسته خشک بوده است. گفتم: پیش از این آب داشت. گفت: ما ندیده‌ایم و از آبا و اجداد خود هم نشنیده‌ایم. آن گه پس از پانصد سال بر آن بگذشتم، شهری بنا کرده بودند بزرگتر از اوّل و پر مردم و عمارت. از یکی پرسیدم که این شهر کی بنا کرده‌اند؟ گفت: این شهر قدیم است و کسی نمی‌داند که کی بنا کرده‌اند و از آبا و اجداد خود نشنیدیم. ملک گفت: «می‌خواهم که متابعت تو کنم و این ملک بگذارم». خضر -علیه السلام- گفت: «تو متابعت من نتوانی کرد؛ لیکن متابعت این جوان کن که تو را دلالت کند بر خیر و ارشاد گیر»؛ والله أعلم بالصواب.

## مقاله دوم

### در سفلیات

و هر چه مادون الافلاک است از عناصر و مولدات و نظر در چند امر باید کرد:

### نظر اوّل

#### در حقیقت عناصر

بدان که عنصر اصل موضوعاتی است که دون فلک قمر باشد و آن امهات بود؛ چنان که نار و هوا و آب و زمین؛ و اما مولدات از این امهات باشند؛ چنان که معادن و نبات و حیوان؛ و اما آتش مکان طبیعی او آن است که زیر آتش باشد و بالای آب؛ و آب مکان طبیعی او آن است که زیر هوا باشد و بالا زمین؛ و زمین مکان طبیعی او آن است که در میانه باشد؛ و باری عزّ و جلّ به کمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی غریب و عجیب نهاده است و آن چه خفیفتر است به فلک نزدیکتر است و آن چه ثقیلتر است از فلک دورتر است؛ چنان که آتش از همه عناصر خفیفتر است. پس ملاحق فلک قمر است و زمین از همه عناصر گرانتر است، در غایت بعد است از فلک و هوا از آتش گرانتر است و از آب خفیفتر، لاجرم محل او زیر کره آتش و بالای کره آب آمده است و آب از هوا گرانتر است و از زمین خفیفتر، لاجرم محل او بالای زمین و زیر کره هوا است.

### فصل

#### فی الکون والفساد

و چون جسم صورتی رها کند و صورت دیگر در پوشد، چنان که آب هوا شود، آن صورت را که رها کرده باشد فاسد خوانند و آن را که حاصل کرده کاین خوانند؛ اما هوا آب شود، چنان که دیده می شود قطرات بر سطح و اطراف اناها، وقتی که در انا چیزی بنهی و آن قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن از ترشح نباشد، بلکه از هوایی بود که محیط باشد، آن انا از غایت برودت آب شود و آب هوا شود؛ چنان که



دیده می‌شود از حرارت شمس با آتش بخار از آب برخیزد و هوا شود و هوا از آتش شود؛ چنان که مشاهده می‌رود از سموم در موضعی که حرارت بسیار بود؛ چنان که دیده می‌شود در کوره آهنگری که چون سخت بتابند هوای آن آتش شود؛ چنان که اگر چیزی نزد او بری بسوزد و آب زمین شود؛ چنان که می‌بینیم که بعضی از آبها سنگ می‌شود و ارض آب شود؛ چنان که اصحاب کیمیا سنگ می‌سایند و بعضی ادویه با آن جمع می‌کنند آب می‌شود.

و از جمله عجایب‌ها یکی آن است که آب شود و آب تلخ را به هم برآمیزی بخاری که از وی برخیزد و عذب باشد و آب شیرین در میان همه بحر‌ها ظاهر است؛<sup>۱</sup> فسبحانه ما أعظم شأنه.

### نظر دوم در کره آتش

جرمی بسیط است. از طبع او آن باشد که متحرک بود از وسط تا آن‌که زیر فلک قمر قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد، دلیل بر آن که آتش صرف را هیچ لون نباشد، یکی آن است که چون حداد کوره را به قوت تمام نفخ کند، چون نزدیک آن کوره چیزی بری بسوزد و آن جا هیچ لون ظاهر نبود و آتش که فوق عناصر است از او قوی‌تر و صرف‌تر هیچ آتش نیست و دیده او را در نیابد؛ و از عجایب صنع باری عزّ و جلّ - آن است که محل و مقر کره اثر زیر فلک قمر باشد تا پیوسته دخان‌های غلیظ را که آن جا رسد بسوزد و بخارهای عفن را لطیف گرداند تا پیوسته هوا شفاف بود؛ و او را یک طبقه ساخته است از جمله جوانب محیط تا هر چه بدو رسد فی الحال نار صرف گردد؛ کما ذکرنا من الحکمة؛ و او را لونی نداده است، زیرا که اگر او را لونی بودی منع ابصار کردی از رویت عالم افلاک. پس کره زمهریر را حجاب ساخت تا اثر را منع کند از روی زمین و الا حیوان و نبات از او هیچ نماند و اکثر تلف شود؛ فسبحانه

---

۱. م - و آب شیرین در همه بحر‌ها ظاهر است.

ما اعظم شانه.

پس چه چیز عجیب تر از این که جرم نورانی از میان آهن و سنگ که هر دو کثیف‌اند بیرون می‌آید، و گرنه آن است که هر روز مشاهده می‌کنی. اگر کسی بر سیل نقل کردی از بهر کسی که ندیده بودی تعجب کردی که جرمی نورانی از آهن و سنگ بیرون آید؛ و عجیب‌تر این است که از درخت سبز که غالب آب باشد آتش نماید و چگونه آتش از آب حاصل آید؟! باری تعالی می‌فرماید: «الذی جعل لکم من الشجر الأخضر ناراً فإذا أنتم منه توقدون»؛ و آن که نظر کن در غلبه و طغیان او که یک شرار از وی چون غلبه کند عالمی را فانی گرداند؛ چنان که گویی مگر نبود، آن‌که او نیز فانی شود و صخره صماء را رماد گرداند و آهن و پولاد را بگدازد و رماد کند.

پس نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلق دارد<sup>۱</sup> و از آتشها عجب آتش بنی اسرائیل است<sup>۲</sup> و آن چنان بودی که ایشان را خانه‌ای بودی که سقفی نداشت و قربان در آن خانه بنهادندی و در آن خانه بردندی و دعا کردندی و مردم در بیرون خانه بودند. ناگاه آبی از آسمان بیامدی و آن قربان بخوردی و آن آتشی بودی سفید؛ چنان چه باری تعالی فرموده: «الذین قالوا إن الله عهد إلینا ألا نؤمن لرسول حتی یأتینا بقربان تأکله النار».

و از آتش‌های غریب عجب آتش حرین است و آن به بلاد حبش بودی و چون شب درآمدی آتش افروخته شدی؛ چنان‌چه بنی طی از روشنی آن چهارپا چرانیدندی و از آن شبهه عقیقی بیرون آمدی و آن چه به او نزدیک شدی بسوختی. چون روز شدی دخانی نمودی تا آن که باری عزّ و جلّ - خالد بن سنان عیسوی<sup>۳</sup> را بفرستاد، پیش از او بنی اسمعیل [را] هیچ پیغمبری نبود، و جایی فرو برد و آن آتش را نهان کرد و مردم از دور در آن نگاه می‌کردند تا آن که او را غایب گردانید.

۱. م: + و آن را عدد حصه نتوان کرد. كما قال الله تعالى: (نحن جعلناها تذکرة و مناعاً للمتوین) فسیح باسم ربک العظیم.

۲. م: + از بهر امتحان خصلایق.

۳. م: بازی غراسه عیسی.

## فصل

### فی الشهب وانفصاص الكواكب

چنین گویند که چون دخان به هوا رسد و برودت بر او لاحق شود که به طبقه ناری رسد و اگر در زمین منقطع نشود و در آن دخان دهنیتی باشد، آتش در او گیرد و مشتعل شود و شعله باز پس گردد؛ و مثال آن چنان باشد که دو چراغ برافروزی، یکی بالای آن دیگر، چون چراغ زیرین را برافروزی پس چراغ زیرین را بنشانی، چون دخان آن به چراغ بالایی رسد، از شعله آن آتش بازگردد و چراغ زیرین را برافروزد، و این مشاهده کرده شده؛ اما اگر ماده آن از زمین منقطع گردد و چون به نقطه ناری رسد، منطفی شود و نار صرف را بتوان دید؛ اما اگر ماده دخانی لطیف بود، چون آتش در او گیرد و زمانی بماند، بر حسب شکل آن دخان باشد که چون کوکی نماید که او را زاویه ای بود یا بر شکل ازدهایی یا بر شکل حیوانی که او را دو سر باشد که همچون عمودهای مخروطی باشد که قاعده او در کره نار باشد و مخروطی نزد کره زمهریری باشد که چون انفصاص کند بر شکل کره ای بیند که می گردد بر سطح فلک. این است حاصل سخن ایشان در این معنی؛ و الله أعلم بالحقایق.

### نظر سیوم

#### در کره هوا

هوا جرمی است بسیط خاز رطب شفاف، مکان او زیر کره نار باشد و بالای کره آب. حکما سما را قسمت کرده اند به سه قسم: اول آن است که به فلک متصل است و آن از بهر مداومت دور آن فلک گرم است و سرعت او گرم باشد تا غایتی که نار صرف بوده، کره اثیر چون فروتر بود حرارت او کمتر باشد و حرکت نیز همچنین تا آن که حرکت زایل شود و برودت غالب آید و آن را کره زمهریر گویند و آن قسم دوم باشد؛ اما قسم سیوم به واسطه مطارح شعاعات و انعکاس آن در هوا معتدل باشد و اگر به انعکاس شعاع بودی که او مماس سطح آب و روی زمین است سردتر بودی از کره

زمهریری و آن چنان است که در موضعی که قطب شمالی است، آن جا شش ماه آفتاب نباشد، سرما به غایت سرد شود و آب بیفسرد و هوا تاریک باشد، حیوان و نبات آنجا موجود نبود؛ و چنین گویند که سمک کره نسیم بیشتر آن سته عشر الف ذراع است در هوا و کمترین آن چه مطابق روی زمین باشد؛ لَانْ اَعْلٰی جِبَلٍ لَا یَکُونُ اَکْثَرُ مِنْ هَٰذَا؛ و حرارت هوا نگذارد که آنجا سحاب منعقد شود؛ زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت هوا است از تأثیرات کواکب و انعکاس شعاع آن از سطح کره زمین نسیم به اجابت زمین تا آن جا که ممکن باشد که حیوان متنفس برسد؛ از بهر آن که طالبان معادن که به زمین فرو شوند چون محتاج نسیم باشند نفخ کنند در انبوه به نافع تا آن را استنشاق کند و چراغ بماند و چون نسیم منقطع شود از ایشان چراغ فرو نشیند مختنق شود؛ زیرا که هر جا که نسیم نباشد حیوان متنفس نبود؛ واللّٰه اَعْلَمُ بالصواب.

## فصل

### فی السحاب و المطر

چنین گویند که چون آفتاب در زمین و آب اثر کند، در آب و زمین اجزا را متحلل کند و اجزای آب را بخار گویند و اجزای زمین را دخان گویند. چون بخار و دخان مرتفع شوند هوا آن را از طرفی به طرفی برد تا آن جا که حکم خدای تعالی بود و از بالای او زمهریر بود نگذارد که نفوذ کند و از پیش جبال بود و از زمین ماده بخار و دخان متصل باشد و در هوا غلیظ شود و متکاثف گردد و آن را سحاب خوانند؛ و سحاب چون متراکم شود ماده دخانی به ریح شود و ماده بخاری آب. پس آن آب قطرات گردد و چون ثقیل شد، قصد اسفل کند. پس آن بخار اگر به شب طلوع کند و صعود نماید و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ، منعقد شود و سحابی رقیق باشد و اگر نفوذ مفرط بود بخار بیفشرد در غیم، برف شود؛ زیرا که اجزای مائی منجمد شود و اجزای هوایی مختلط باشد. پس به آهستگی فرود آید به خلاف باران و تگرگ؛ و اگر هوا دنی باشد چون بخار مرتفع شود و غیم گردد، طبقه‌ای از آن حاصل آید؛ و هم